تشریح مثل‌های عیسی / دو بدهکار
(لوقا ۷:۳۶–۵۰)

بسیار خوشوقتیم که می‌توانیم از این شماره، سلسله مقالاتی در زمینه تفسیر و درک بهتر مثل‌های عیسی در چارچوب فرهنگ روزگار عیسی منتشر سازیم. این مقالات از کتابی تحت عنوان "مثل‌های عیسی" نوشته دکتر کیم تان ترجمه شده است. دکتر کیم تان دکترای بیوشیمی دارد، اما به‌واسطه مطالعات گسترده و عمیق خود در زمینه الهیات، محققی است ذیصلاح در مسائل الهیاتی و کتاب‌مقدس.

در لوقا ۷:۳۶–۵۰، می‌خوانیم که یک فریسی متشخص به‌نام شمعون، عیسی را برای صرف غذا دعوت می‌کند. بر سر سفره، زنی بدکار پشت سر عیسی می‌نشیند و شروع می‌کند به اشک ریختن بر پایهای عیسی و خشک کردن آنها با موی سر خود. سپس پایهای او را با عطری گرانبها تدهین می‌کند. فریسی و هم‌مسلکانش از اینکه عیسی به چنین زنی اجازه داده که لمسش کند، تعجب می‌کنند. عیسی طبق روش معمول خود، با نقل حکایت دو بدهکار، درسی روحانی به آنان می‌دهد. این ماجرا را در چند صحنه مورد مطالعه و تشریح قرار می‌دهیم.

صحنه اول: دعوت فریسی

برای درک بهتر و درست این ماجرا، لازم است از آداب و رسوم مردم فلسطین در روزگار عیسی آگاهی کوتاهی کسب کنیم.

سر سفره

در آن زمان، دعوت از واعظ میهمان در روز سَبَّت، برای صرف غذا مرسوم بود. بر سر سفره یا میز، وعظ آن روز مورد بحث و بررسی قرار می‌گرفت. نشستن در اطراف یک میز نشان‌دهندهٔ متمول بودن و یا داشتن مقامی در جامعه بود. مردم عادی میز نداشتند، و بر روی زمین دور سفره‌ای می‌نشستند.

حضور روستائیان در میهمانیهای دهکده

در آن دوران، برای مردم روستا یا محله‌ای از شهر، حضور یافتن در ضیافت‌ها، بزم‌ها، و جشن‌ها، یک سرگرمی به‌شمار می‌آمد. درها همیشه باز بود و هر کس می‌توانست وارد شود بدون آنکه دعوت شده باشد. در آن زمان، میهمانی‌ها حالت خصوصی نداشت. اهالی روستا آزاد بودند که وارد میهمانی شوند؛ گاه غذایی هم به آنها می‌رسید؛ اگر هم نمی‌رسید، لااقل از گفتگوها لذت می‌بردند و سرگرم می‌شدند. این صحنه‌ای است که امروز هم در بسیاری از دهات مشرق زمین دیده می‌شود.

مفهوم پا در روزگار عیسی

در میان مردم مشرق زمین، پایها ناپاک و عاملی برای توهین بشمار می‌رفت؛ هنوز هم در بعضی مناطق چنین است. در عهدعتیق آمده است که بزرگترین توهینی که فرماندهی فاتح می‌توانست به دشمن مغلوب بکند، این بود که به او دستور دهد تا روی زمین دراز بکشد و پایهای خود را روی سر او بگذارد («دشمنانت را پای‌انداز تو سازم»، مزمور ۱۱۰:۱، ۸:۶۰، ۹:۱۰۸). در جامعه مالزی، وقتی همه نشسته‌اند، اگر میزبان کفِ پای میهمان را ببیند، آن را نشانهٔ گستاخی او تلقی می‌کند. این طرز فکر برخلاف جامعهٔ غربی است که پایها چون سایر اعضای بدن مهم هستند و از آنها توجه کافی بعمل می‌آید. جامعهٔ خاورمیانهٔ زمان عیسی، پایها را ناپاک بحساب می‌آوردند؛ به‌همین جهت، به‌هنگام ورود به خانه می‌بایست آنها را می‌شستند.

رسم میهمان‌نوازی در روزگار عیسی

پژوهشگری که با رسوم و عادات اجتماعی خاورمیانه آشنا می‌باشد، می‌نویسد: "در مشرقزمین، بوسیدن میهمان، امری عادی بحساب می‌آمد. اگر میهمان یک رابی بود، همهٔ مردان خانواده می‌بایست در قسمت ورودی خانه بایستند و دست او را ببوسند. در خانه، اولین کاری که انجام می‌شد، شستن پایهای میهمان بود. تدهین سر میهمان با روغن معطر نیز رسمی پسندیده بود، اما الزامی نبود.".

کوتاهی شمعون در میهمان‌نوازی

اما وقتی عیسی وارد خانه شمعون شد، خدمتکاران پایهای او را نشستند. در واقع، هیچیک از تحیت‌های مرسوم در آن جامعه، در مورد او به‌جا آورده نشد. این موضوع، نشانگر دید تحقیرآمیزی بود که شمعون فریسی نسبت به عیسی داشت. او هیچ آبی برای شستن پایهای عیسی نیاورد و طبق رسم آن زمان نیز برای تحیت، او را نبوسید. قصور در بوسیدن گونه‌های میهمان، واقعاً نشانهٔ تحقیر کردن او، یا حداقل بیانگر رتبهٔ بسیار بالای میزبان در جامعه بود. او سر عیسی را نیز با روغن تدهین نکرد. این احتمالاً سبکترین تحقیری بود که شمعون در حق میهمان خود انجام داد.

گرچه عیسی به‌عنوان یک رابی (استاد مذهبی) و نه یک میهمان عادی، به آن میهمانی دعوت شده بود، اما در خانه شمعون هیچیک از این رسوم در مورد عیسی به‌جا آورده نشد. قصورات شمعون چشمگیر بود. این قسمتی از تحقیرِ برنامه‌ریزی شده‌ای بود که او برای عیسی در نظر گرفته بود. گستاخی حساب‌شدهٔ شمعون نسبت به میهمانش، این سؤال را مطرح می‌سازد که چرا اصلاً او عیسی را به خانه‌اش دعوت کرد.

نادیده گرفتن و یا غفلت از انجام این کارها، تحقیر میهمانان به حساب می‌آید و حتی شاید بطور ضمنی گویای این طرز فکر باشد که میهمانان به طبقه‌ای پایین از جامعه تعلق دارند. این دقیقاً همان کاری است که شمعون در مورد عیسی انجام داد. وقتی یک میهمان، شخصی عالی‌رتبه و مهم شمرده می‌شود، تحقیر کردن او امری است بسی جدی‌تر.

صحنهٔ دوم: زن بدکار

دومین شخصیت این داستان، وارد صحنه می‌شود – "زنی که در آن شهر زندگی ناپاکی داشته است". او یک روسپی بود. شمعون فریسی کاملاً او را می‌شناخت.

آن زن نیز مثل سایر اهالی روستا در مجلس حضور یافت. اما او رفت و پشت سر عیسی در کنار پایهای او ایستاد. یکی از مفسرین بنام ابن‌الصلیبی چنین می‌گوید: "آن زن در

پشت سر عیسی ایستاد چون می‌دانست که عیسی از گناهان او باخبر است و همینطور بدلیل احترامی که برای شخص عیسی قائل بود، خجالت می‌کشید که به صورت او بنگرد."

کاری که زن برای عیسی کرد

اما این زن چهار کار حساس و قابل توجه برای عیسی انجام داد. او پایهای عیسی را شست، آنها را خشک کرد و بوسید و سپس با عطر تدهین کرد. این زن یا همراه با عیسی وارد شده بود و یا قبل از او، چون عیسی می‌گوید که از آن زمانی که وارد خانهٔ فریسی شده، «آن زن از بوسیدن پایهای او باز نایستاده است» (آیه ۴۵). پس، طبق نظر Bailey، آن زن شاهد بود که چطور شمعون هنگام ورود عیسی به خانه، با کوتاهی در انجام مراسم احترام و تحیت، او را تحقیر کرده است.

از این متن چنین متوجه می‌شویم که آن زن در ابتدا، فقط به قصد تدهین پایهای عیسی آمده بود، چون شیشه کوچکی از مرمر سفید که پر از عطر گرانبهایی بود، به همراه داشت. ولی شاید قصد نداشت که پایهای عیسی را بشوید، چون هیچ وسیله‌ای برای شستن و خشک کردن آنها به‌همراه نیاورده بود، برای همین از مویهای خود برای خشک کردن استفاده کرد. آن زن با اشتیاق عمیقی می‌خواست قدردانی خود را نسبت به شخصی که گناهان بسیارش را بخشیده بود، ابراز کند.

ارزش آن عطر

آن زن در حالیکه شیشهٔ کوچکی از عطر گرانبها در دست داشت، وارد آن خانه شد. یکی از مفسرین این عطر را چنین توصیف کرده است: "عطری بود که زنان اطراف گردن خود می‌زدند و شیشهٔ آن را که تا زیر سینه می‌رسید، از گردن آویزان می‌کردند... این عطر جهت خوشبو کردن نَفَس و بدن استفاده می‌شد" (Edersheim). دلیل اهمیت چنین عطری برای یک فاحشه، کاملاً واضح است. اکنون که او می‌خواست از شغل نادرست خود دست بشوید، دیگر نیازی به این عطر نداشت. پس تصمیم گرفت که آن را روی پایهای عیسی بریزد.

صحنه‌ای لطیف و خودجوش

زمانی که او به منزل شمعون رسید، با دیدن صحنۀ توهین به عیسی، دلشکسته شد. او متوجه شد که چطور عیسی علی‌رغم این تحقیرها، سکوت اختیار کرده است. انتظار می‌رفت که عیسی اعتراض کند ولی او همۀ تحقیرها و دشمنی‌ها را تحمل می‌کرد. آن زن حتی دید که شمعون عیسی را به رسم تحیت نبوسید. او خودش نمی‌توانست عیسی را ببوسد. پس چه می‌توانست بکند؟ ناگهان فکری به‌نظرش رسید: می‌توانست لااقل پایهای عیسی را ببوسد. بنابراین، درحالیکه حضور مردان کوته‌بین و ستیزه‌جو را فراموش کرده یا نادیده گرفته بود، به‌طرف عیسی رفت. وقتی به عیسی رسید، نتوانست از گریستن خودداری کند.

اما بجای اینکه آن اشکها را از صورت خود پاک کند، گذارد تا آنها بر پایهای استاد بریزند؛ به‌این ترتیب، به‌جای شمعون و خدمتکارانش، پایهای عیسی را شست. زمانی که بر روی پایهای عیسی خم شده بود، متوجه شد که حوله‌ای برای خشک کردن ندارد.

فایده‌ای نداشت که از شمعون درخواست حوله کند! بنابراین با موهای خود پایهای عیسی را خشک کرد. سپس، پس از بوسیدنِ مکرر آنها، شیشۀ عطر را روی پایهای او خالی کرد.

تجلی قدردانی و جبران

این صحنۀ تکان‌دهنده و درضمن لطیف، برای مردان مذهبی کوردل که ناظر ماجرا بودند، شرم‌آور بود. این زن، پرستش خود را تقدیم خداوند می‌کرد. او با انجام چنین کاری سعی کرد تا قصور و توهین شمعون فریسی را جبران کند. برای یک زن، باز کردن موی سر در حضور مردان، کاری بس شنیع بود. با دیدن چنین صحنه‌ای، هیچکس، از شمعون گرفته تا میهمانانش، نمی‌دانست چه بگوید. همه در بهت و حیرت به‌سر می‌بردند.

کار زیبای این زن، اثر خاصی به این روایت می‌بخشد. بوسیدن پایهای عیسی نه تنها عملی بود برای جبران کاری که شمعون از انجام آن تعلل ورزید، بلکه جلوه‌ای بود بسیار آشکار از فروتنی و پرستش.

برخلاف شمعون، این زن قصد داشت مرهمی بر روی زخم دل و رنج عیسی بنهد که ناشی از کوردلی شمعون بود. نکتهٔ شگفت‌آور این است که همهٔ این کارها بدون بیان کلمه‌ای انجام شد؛ در برابر صحنه‌ای چنین زیبا و لطیف برخاسته از احساس قدردانی و ستایش، هر کلامی، بیجا و مزاحم می‌نمود.

صحنهٔ سوم: یک قضاوت اشتباه

علت اصلی دعوت فریسی

عکس‌العمل شگفت‌زدهٔ شمعون در مقابل عمل آن زن، این فکر بود که «این شخص اگر نبی بودی، هر آینه دانستی که این کدام و چگونه زن است که او را لمس می‌کند زیرا گناهکاری است» (آیه ۳۹). تنها دلیل دعوت شمعون از عیسی، این بود که بفهمد آیا او واقعاً نبی است یا نه. نتیجه‌گیری شتاب‌زده شمعون این بود که عیسی نبی نیست.

انتقاد از عیسی

به‌علاوه، شمعون و دوستانش احساس می‌کردند که نجس شده‌اند، چون او و دوستان فریسی‌اش عیسی را به‌دلیل تماس با آن زن، نجس می‌شمردند.

در ابتدا، کینه‌توزی مدعوین نثار آن زن شد؛ ولی پس از آنکه او با اشکها پایهای عیسی را شست و با موهایش خشک کرد، دشمنی‌ها متوجه عیسی شد زیرا که او مانع کار آن زن نشده بود.

در فرهنگ سنتی مشرق زمین، تماس بدنی مرد و زن در ملأ عام، عملی است کاملاً ممنوع، حتی اگر زن و شوهر باشند. در بعضی از جوامع شرقی حتی امروزه نیز زن‌ها باید

عقب‌تر از شوهرانشان راه بروند. بنابراین برای فریسی خرده‌بین و میهمانانش، دیدن صحنهٔ لمس عیسی توسط آن زن و عدم ممانعت خداوندمان، امری بود بسیار تکان‌دهنده. از نظر شمعون، او زنی بود گناهکار و همیشه هم گناهکار بحساب خواهد آمد. برای شمعون غیر قابل باور بود که او صادقانه توبه کرده باشد.

واکنش عیسی در مقابل زن و شمعون

در اینجا، عیسی قدردانی یک گناهکارِ بخشیده شده را دریافت می‌کرد. این واقعاً داستان "دختر گمشده" است که به خانه و جامعهٔ خود بازمی‌گردد، گوسفند گمشده‌ای که به گله خود می‌پیوندد. عیسی مشتاق خوشامدگویی به او بود، ولی رهبران مذهبی به هیچ عنوان حاضر به انجام چنین کاری نبودند، خصوصاً با توجه به این که او یک زن بود. این یک جامعهٔ مرد سالاری بود، در جایی که زنان، انسانهایی درجه دوم به‌حساب می‌آمدند. طبقهٔ اجتماعی زنان مساوی با افراد نابالغ یا سفیه بود. آنها اجازهٔ دادنِ شهادت در دادگاه را نداشتند. به‌یاد آوردن این مسأله که بعد از قیام عیسی، اولین شاهدان زن بودند، جای بسی حیرت است.

واکنش عیسی چه بود؟ او شمعون را مخاطب قرار داده، گفت: «ای شمعون چیزی دارم که به تو بگویم.» این جمله‌ای بود که در خاورمیانه برای شروع صحبتی به‌کار می‌رفت که چندان خوشایند بنظر نمی‌رسید و شنونده مایل به شنیدن آن نبود. شمعون با خطاب کردن عیسی به‌عنوان "استاد" (یعنی رابی، معلم مذهبی)، بطور غیر مستقیم کوتاهی‌اش را به‌عنوان میزبان پذیرفت. اگر عیسی لایق نام استاد بود، پس مطمئناً لیاقت احترامات خاصِ آن نام را نیز داشت، کاری که شمعون انجام نداده بود.

صحنه چهارم – مَثَل

عیسی چطور می‌توانست شمعون فریسی و دیگر مدعوین را قانع کند که این زن واقعاً توبه کرده و نیاز دارد که در جامعه پذیرفته شود؟ آنها او را طرد کرده، و اصالت توبه و بخشایشش را علی‌رغم کار بزرگی که برای خداوندمان کرده بود، مورد شک و تردید قرار

دادند. عیسی همان کاری را کرد که همیشه در چنین شرایطی انجام می‌داد: او داستانی تعریف کرد. اگر چنین موردی در غرب پیش می‌آمد، مطمئناً ما یک بحث فلسفی در مورد اخلاقیات، ازدواج و موضوعات مربوط به آن به‌راه می‌انداختیم.

این مَثَل، داستانی بسیار ساده در مورد دو بدهکار بود. اولی، ۵۰ دینار (معادل دستمزد دو ماه) بدهکار بود، دومی ۵۰۰ دینار (معادل دستمزد دو سال).

در تمام کتاب‌مقدس کلمهٔ "قرض" مساوی است با "گناه". بنابراین وقتی عیسی این دعا را آموخت که «قرض‌های ما را ببخش»، دقیقاً به‌معنی این بود که «قرض‌های ما را ببخش».

در این داستان، عیسی نکاتی را عنوان می‌کند:

آن اشخاص، قادر به بازپرداخت بدهی خود نبودند. مشکل هر دو یکی بود. آنان در قبال قرضشان کاری از دستشان برنمی‌آمد. آنها به کمک نیاز داشتند.

هر دو مورد لطف و بخشش قرار گرفتند. وام‌دهنده با میل خود، هر دو آنها را بخشید. کلمهٔ یونانی "بخشیدن" به معنی "لغو کردن قرض" می‌باشد. بنابراین، «گناهان ما را ببخش»، دقیقاً می‌تواند مترادف باشد با «قرض‌های ما را لغو کن»، همانطور که در دعای ربانی، عیسی به ما چنین آموخت: «قرض‌های ما را ببخش چنانکه ما نیز قرض‌داران خود را می‌بخشیم».

تنها فرق بین این دو بدهکار، مبلغ بدهی بود. عیسی از شمعون پرسید: «کدام یک از آن دو او را زیادتر محبت خواهد نمود.» پاسخ شمعون با جمله‌ای حاکی از احتیاط آغاز شد: "گمان می‌کنم..." شمعون متوجه شد که به دام افتاده است. منطقِ مَثَل، گریزناپذیر بود: آن کسی که بیشتر بخشوده شد، بیشتر محبت می‌کند. این اصل امروز نیز حقیقت دارد.

صحنه پنجم: ارتباط مثل با کار زن و شمعون

این داستان می‌توانست در همانجا خاتمه یابد. عیسی می‌توانست شمعون و مدعوین را آزاد بگذارد تا در مورد مفهوم آن مَثَل که به اندازهٔ کافی آشکار بود، فکر کنند. ولی او ماجرا را خاتمه نداد. با بیان اصل بخشش، اکنون عیسی می‌خواست آن را در مورد این زن بکار ببرد. عیسی دو کار کرد که با توجه به فرهنگ مشرق زمین، توهین بحساب می‌آمد.

تحسین آن زن

اولاً، او در حضور مردها، آن زن را تحسین کرد. در یک جامعهٔ مردسالاری، معمول نبود که از زنی قدردانی به‌عمل آید و در عوض، مردان پست گردند. ولی عیسی آزادانه نظر تحسین‌آمیز خود را نسبت به توجه و احترام آن زن، اعلام داشت.

ایراد از میهمان‌نوازی شمعون

اما گویا این کافی نبود؛ پس عیسی گفتهٔ خود را دنبال کرد و از میهمان‌نوازی شمعون ایراد گرفت. در جامعهٔ مشرق زمین، اگر میزبان یا میهمان از یکدیگر در خصوص نحوه پذیرایی دلگیر شوند، موضوع را به روی خود نمی‌آورند و بر عکس، با تعارفات، از یکدیگر تعریف می‌کنند. بنابراین عیسی شکایتی کرد که یک بی‌ادبی بحساب می‌آمد.

اما توجه به این نکته مهم است که عیسی شکایت خود را از میهمان‌نوازی شمعون بسیار مؤدبانه مطرح می‌سازد: «... پس بسوی آن زن اشاره نموده به شمعون گفت...» (آیه ۴۴). صورت عیسی بطرف آن زن برگردانده شده ولی در واقع مخاطب اصلی، شمعون می‌باشد. اگر عیسی هنگامی که این سخن را می‌گفت، به شمعون نگاه می‌کرد، بی‌ادبی می‌بود. ولی ما ملایمت خداوندمان را در اینجا می‌بینیم که چطور با مهارت، کاری می‌کند تا شمعون عمق تحولی را که در آن زن اتفاق افتاده بود، درک کند. در عین حال، عیسی زنی را که نیاز به تشویق و دلگرمی داشت، مورد قدردانی قرار داد.

عیسی به شمعون فرمود: «این زن را نمی‌بینی؟» شمعون از همان ابتدای ورود آن زن، به چیز دیگری توجه نداشت. عیسی سپس گفت: «به خانهٔ تو آمدم...» به این معنی که «من میهمان تو شدم ولی تو آن سنت میهمان‌نوازی و تحیت را نسبت به من انجام ندادی. ولی این زن که تو تحقیرش می‌کنی، قصور تو را سخاوتمندانه جبران کرد.»

عیسی به سه کوتاهی شمعون اشاره فرمود:

۱– «آب بجهت پایهای من نیاوردی». شکایت عیسی این نبود که شمعون پایهای او را نشست، چون در آنصورت، چنین استنباط می‌شد که شمعون می‌بایست نقش خدمتکار را ایفا کند. ولی اگر آن فریسی به او آب داده بود، عیسی با کمال خوشحالی پایهای خودش را می‌شست. اما در مقابل، آن زن پایهای عیسی را با اشکهایش شست. و چه تفاوتی نیز بین این دو شخص دیده می‌شود... شمعون از آوردن آبی که قابل دسترس و ارزان بود، امتناع ورزید، ولی آن زن اشکهای خود را تقدیم عیسی کرد، اشکهایی که باارزش بود و از درد و رنج نشأت می‌گرفت.

۲– «مرا نبوسیدی.» اشخاص همسطح، گونه‌های یکدیگر را می‌بوسیدند؛ شاگردان دست استاد خود را می‌بوسیدند؛ خادمین به‌عنوان سلام به ارباب خود، و پسران نیز برای تحیت والدین خود، دست آنها را می‌بوسیدند. برخلاف اعتقاد عمومی، یهودا در باغ جتسیمانی برای شناساندن عیسی به سربازان، دست عیسی را بوسید و نه گونهٔ او را، چونکه یک رابطهٔ استاد و شاگردی بینشان حکمفرما بود.

۳– «سر مرا به روغن مسح نکردی.» جهت طراوت بخشیدن به میهمانان، تدهین سر با روغن زیتون امری معمول بود. آن روغن با قیمت ارزان و به فراوانی در دسترس بود. در مقابل عمل شمعون، این زن، پایهای عیسی را با عطری گرانبها تدهین نمود. بنابراین آنچه عیسی قصد داشت به شمعون بگوید، این بود که: «تو حتی آن روغن زیتون ارزان را از من دریغ کردی، ولی ببین که این زن چه چیز ارزنده‌ای را برای من فدا کرد!»

آمرزش گناهان

عیسی به میزبان خود فرمود: «از این جهت به تو می‌گویم گناهان او که بسیار است آمرزیده شد...» عیسی گناهان او را در آنجا نیامرزید، چونکه قبلاً آمرزیده شده بود. در اینجا عیسی فقط آنچه را که قبلاً در زندگی او بوقوع پیوسته، تأیید می‌کند.

عیسی با گفتنِ «آنکه آمرزش کمتر یافت، محبت کمتر می‌نماید»، کنایهٔ دیگری به شمعون زد. منظور عیسی از این گفته این نبود که تأئید کند شمعون عادل است یا گناهانش سبک هستند؛ بلکه می‌خواست آگاهی کم او را نسبت به گناهان بسیارش به او گوشزد نماید. بنابراین او که کم آمرزیده شده بود، محبت کمی هم نشان می‌داد. کوتاهی‌های شمعون در مورد عیسی، نشان‌دهندهٔ عمق بعضی خصائل منفی همچون غرور، خودبینی، روح خرده‌گیر و تبعیض جنسی بود.

دو گناهکار، دو واکنش

این مَثَل، درواقع شنونده را متوجه دو گناهکار می‌کند. نخستین، زنی است که با گناهان بسیارش پذیرفته می‌شود و در پاسخ، محبت بسیار نشان می‌دهد. دومین، شمعون فریسی است که هیچ آگاهی‌ای نسبت به گناهان بسیارش ندارد و نیازی به لطف و رحمت نیز احساس نمی‌کند و اگر محبتی هم نشان دهد، کم است.

در اینجا نکته‌ای از هویت عیسی برای ما آشکار می‌شود. شمعون می‌خواست عیسی را بیازماید که آیا نبی است یا نه. عیسی پیروزمندانه از این آزمایش گذشت. عیسی نه تنها می‌دانست که در قلب آن زن چه می‌گذرد، بلکه درونِ افکار و قلب‌های دیگران را نیز می‌دید.

صحنه ششم: اعتراض دوم فریسی

در این مرحله، عیسی دو نکته را به آن زن می‌گوید: «گناهان تو آمرزیده شد» و «ایمانت تو را نجات داده است؛ به سلامتی روانه شو.»

مدعوین سؤال نهایی را از خودشان پرسیدند: «این کیست که گناهان را هم می‌آمرزد؟» این سؤالی بود که بی‌جواب ماند و داستان نیز بدون پاسخ به آن، خاتمه یافت. همچون بسیاری از داستان‌های بزرگ انجیل‌ها، عیسی انتهایی برای این داستان قائل نمی‌شود و می‌گذارد تا شنونده خودش به نتیجه‌ای برسد.

ما در حضور عیسی

اگر ما جزو یکی از حضار در آن میهمانی بودیم، کدام نوع واکنش را نشان می‌دادیم؟ واکنش فریسی را؟ واکنش زنِ بخشیده شده را؟ یا واکنش حضار تماشاگر را؟

جالب است که بسیاری از ایمانداران، پرستش و ستایش خالص و بی‌آلایش و بی‌پیرایهٔ نوایمانان را دوست نداریم. گاه نیز با شک و تردید به توبه آنان می‌نگریم و به‌جای تحسین، آنان را مورد انتقاد قرار می‌دهیم. بعضی نیز فقط تماشاگر باقی می‌مانیم، تماشاگری بی‌تفاوت!

اما کاش همهٔ ما پرستشی خالص و صمیمی و فداکارانه‌ای همچون آن زن را نشان می‌دادیم. آیا برخلاف فریسی، آگاه هستیم که چقدر گناهکاریم؟ آیا از عظمت بخشایش خود آگاهیم؟ آیا به‌تناسب عظمت آمرزش خود، به مسیح محبت نشان می‌دهیم؟

ترجمه ریما میناسیان

تشریح مثل‌های عیسی / سامری نیکو
(لوقا ۱۰:۲۵–۳۷)

در شماره گذشته، سلسله مقالاتی را آغاز کردیم در بارۀ تشریح مثل‌های خداوند ما عیسی مسیح در چارچوب تاریخی و فرهنگی‌شان. در این شماره به بررسی داستان معروف سامری نیکو خواهیم پرداخت.

جادۀ اریحا، در مسیری حدود ۲۶ کیلومتر به‌سوی اورشلیم در تپه‌های بایر یهودیه کشیده شده است. جاده‌ای دورافتاده که همچون مسافرش تنها و بی‌کس بود؛ سفر در چنین جاده‌ای طبعاً خالی از خطر نمی‌باشد. هر چند این مسافر می‌توانست مسافت قابل ملاحظه‌ای از جاده را ببیند، ولی حملۀ دزدان چنان غافل‌گیر کننده بود که او هیچ فرصتی برای فرار پیدا نکرد. او می‌توانست مقاومت کند ولی تعداد راهزنان بسیار بود. آنها آنقدر او را زیر حملات خود قرار دادند تا اینکه به حالت بیهوشی افتاد. زمانی که به هوش آمد، احساس کرد که در حالت نوسان قرار دارد و درد ضربات وارده واقعیت اتفاق افتاده را به یاد او آورد. بتدریج متوجه شد که سوار بر الاغی است. هنگامی که توانست دور و بر خود را ببیند، نتوانست آنچه را که می‌دید باور کند چون رهانندۀ او آخرین کسی بود که او می‌توانست تجسم کند که به نجات او بیاید....

مَثَل سامری نیکو در مورد لطف و شفقت است، لطفی که همۀ موانع نژادی و مذهبی را در هم می‌شکند. این مثل در مورد محبت به همسایه است هر چند که آن همسایه کسی جز دشمن ما نباشد. نکتۀ ترغیب‌کنندۀ این مثلِ معروف این است که ما محبت خالصانۀ خود را نسبت به خدا با نشان دادن لطف و شفقت نسبت به مردم، ابراز کنیم.

اولین سؤال

این داستان شامل دو گفت و گو است میان عیسی و یک فقیه یهودی. اولین قسمت گفتگو با سؤال آن فقیه شروع می‌شود که: «چه کنم تا وارث حیات جاودانی گردم؟» ظاهراً این

سؤال بی‌مورد و بدیهی بنظر می‌رسد چون یک فقیه و عالِم در شریعت موسی می‌بایست پاسخ آن را بداند – «از شریعت اطاعت کن تا وارد حیات جاودان شوی.» آن فقیه چنین آموخته بود که اگر از شریعت اطاعت کند، حیات جاودان را خواهد یافت. در واقع دلیل اصلی طرح چنین سؤالی، امتحان شخص عیسی و نظر او در مورد شریعت بود، چون رهبران مذهبی یهود نسبت به عیسی مشکوک بودند. عیسی احکام مربوط به سَبَّت، چیزهای نجس و قربانی‌های معبد را زیر پا گذاشته بود و بزرگان یهود او را به‌عنوان شخصی می‌شناختند که برخوردی تند و برخلاف رسوم و شریعت دارد.

طبق آداب مشرق زمین، عیسی این سؤال را با طرح سؤال دیگری پاسخ داد. او پرسید: «در تورات چه نوشته شده است و چگونه می‌خوانی؟» یا به‌بیانی دیگر، عیسی فرمود: «می‌خواهم تفسیر مفسرین شما را بشنوم» (Bailey). هنگام فراگیری شریعت، نقل از رابی‌های گذشته لازم و ضروری بود. برای معلمین شریعت گفتن چنین جمله‌ای امری عادی بحساب می‌آمد که: «فلان رابی چنین گفته... ولی رابی دیگر چنان گفته...». و در اینجا عیسی می‌خواست که آن فقیه نظرات مفسرین تورات را بازگو کند.

در مقابل، آن شخص فقیه از دو قسمت از کتاب‌مقدس نقل قول کرد؛ از تثنیه ۶:۵ که در مورد دوست داشتن خدا با تمام قلب، روح و فکر می‌باشد و همینطور لاویان ۱۹:۱۸ که در مورد دوست داشتن همسایه به اندازهٔ خودمان است. عیسی از شنیدن چنین پاسخی تحت تأثیر قرار گرفت و اعلان کرد که پاسخ صحیح را شنیده است. در پاسخ نقل قول آن فقیه از لاویان ۱۹:۱۸، عیسی از لاویان ۱۸:۵ نقل کرد که «چنین بکن که خواهی زیست.»

دومین سؤال

عیسی به آن فقیه فرمود که از نظر الهیاتی، درست متوجه شده است و اکنون باید برود و طبق آن زندگی کند: «چنین بکن که خواهی زیست.» کلمهٔ "بکن" در یک زمان استمراری است به این معنی که «دائماً چنین بکن که دائماً خواهی زیست.» به‌عقیدهٔ عیسی نیز اطاعت کامل از شریعت تنها راهی است که انسان می‌تواند با خدا رابطهٔ صحیح داشته باشد. ولی آیا دوست داشتن دائمی خداوند با تمام قلب و فکر، و همچنین محبتِ همیشگی

نسبت به همسایه همچون خودمان میسر است؟ این فقیه زیرک متوجه شد که این کار امری است غیر عملی؛ بنابراین سعی کرد تا "خود را عادل" نشان دهد و برای رسیدن به این هدف، دومین بخش گفتگوی خود را با این سؤال شروع کرد که: «همسایهٔ من کیست؟»

در مذهب، همیشه مسائلی وجود دارد که بحث‌انگیز می‌باشد. در بین یهودیان روزگار عیسی، مسألهٔ "همسایه" یکی از این مسائل بود. بنا بر تعبیر علمای یهود، "همسایه"، یک دوست یا خویشاوند یهودی است، یا کلاً هر فردِ یهودی دیگر. این آن پاسخی بود که فقیه مورد نظر انتظار شنیدنش را داشت چون همهٔ رابی‌ها و فریسیان نیز در معنای کلمهٔ "همسایه" متفق‌القول بودند، به این معنی که "همسایهٔ" مذکور در لاویان ۱۸:۱۹ کسی نبود جز «یکی از افراد قوم یهود.» افراد غیر یهودی و اشخاص غریبه جزو این "همسایه" بحساب نمی‌آمدند، بنابراین «اجباری برای محبت آنها وجود نداشت.»

طبق آداب مشرق زمین، عیسی این سؤال دوم را با تعریف این مثل بزرگ پاسخ داد که اکنون ما در هفت صحنه به بررسی آن خواهیم پرداخت.

صحنهٔ اول: مرد زخمی

مسافرت کردن از اورشلیم به اریحا در جاده‌ای به‌طول ۲۶ کیلومتر، سفر پرمخاطره‌ای بود. عیسی عمداً در مورد شخصی که مورد تهاجم و دزدی قرار می‌گیرد، اطلاعات زیادی نداده است. هر چند گفتهٔ عیسی نامشخص است، ولی حدس می‌زنیم که او یک یهودی بوده است. به‌دلیل وجود دشمنی بین یهودیان و سامریان، این یهودی پارسا برای خودداری از عبور از سامره، راه دیگری را از اریحا در پیش گرفت. ضربات وارده به آن شخص و رها شدن او در حالت نیمه جان و عریان، حاکی از مقاومت او در برابر دزدان می‌باشد، اگر نه، آنها فقط وسایل او را می‌دزدیدند و می‌رفتند.

در خاورمیانه، لهجه و لباس‌های شخص گویای ملیت او بود. ولی در مورد این شخص فرق می‌کند چون هیچ شواهدی دال بر هویت، محل زندگی و یا مذهب او وجود ندارد. عیسی همهٔ این جزئیات را با مهارت بسیار ناگفته باقی می‌گذارد تا نقطهٔ حساس و مرکزیت

این ماجرا را مورد تأکید قرار دهد. اگر فرض بر این قرار می‌گرفت که او شخصیت مهمِ یهودی بود، اولین مسافری که از آنجا می‌گذشت و او را در آن وضعیت می‌دید، بدون هیچ شک و تردیدی به کمک او می‌شتافت. با کتمان هویت شخص مجروح، عیسی خشکی و انعطاف‌ناپذیری شریعت را نشان می‌دهد: در چنین شرایطی چه باید کرد؟ قوانین موسی در مورد نشان دادن رحم، شفقت و فروتنی چه تعلیمی می‌دهد؟ طبق شریعت، می‌بایست همه یهودیان را دوست داشت؛ ولی در مورد شخصی که از هویت او با خبر نیستیم چطور؟ با استفاده از حداقل کلمات، عیسی صحنه‌ای از نمایش را به تصویر کشید که پر از تنش و کشمکش می‌باشد.

صحنه دوم: کاهن

کاهنی پس از انجام خدمت خود در معبد اورشلیم، به خانه باز می‌گشت. خدمتی که او در معبد داشت، والاترین خدمت در مذهب یهود بود. بنابراین او خود را شخصی عادل و پارسا می‌پنداشت. مطمئناً او این راه را در حالیکه بر الاغی سوار بود می‌پیمود و نه پیاده، چون کاهنان متعلق به افراد طبقهٔ بالای جامعه به‌حساب می‌آمدند. فقط اشخاص فقیر پیاده سفر می‌کردند و عیسی نیز چنین می‌کرد.

آن کاهن در یک تنگنا قرار داشت. شریعت و فرامین مذهبی به همراه احساس وظیفه، افکار آن کاهن را به‌خود مشغول کرده بود. هنگامی که کاهن، مرد مجروح را دید، دو نوع ترس عمیق در خود احساس کرد. اول آنکه، ممکن است هنوز دزدان در کمین باشند و خود غافلگیر شود، و دوم آنکه اگر آن مرد مرده بود، او حتماً نجس می‌شد.

در احکام مکتوب و شفاهی شریعت، پنج مورد برای نجس شدن وجود داشت که اولین مورد، دست زدن به جسد می‌باشد. طبق قوانین، یک کاهن حتی اجازه ندارد به یک جسد نزدیک شود و باید خود را با فاصله‌ای حدود دو متر از او دور نگاه دارد تا چه رسد به لمس آن.

نتایج نجس شدن بس هولناک بود. کاهن کسی بود که در معبد خدمت می‌کرد، سرپرستی خدمات مختلفی را به عهده داشت، و گرد آورنده و پخش‌کنندهٔ ده‌یک‌ها بود؛ درضمن او کسی بود که همراه با خانوادهٔ خود در آن ده‌یک شریک می‌شد. برای چنین شخصی، نجس شدن به معنی محروم شدن از یک‌دهم از آن ده‌یک بود که توسط لاویان داده می‌شد تا به مصرف کاهن و اهل خانهٔ او برسد. همچنین برای مدتی از انجام خدمات منع می‌شد و اجازه نداشت کیسه‌های چرمی حاوی آیات را بر خود ببندد. تقدیس مجدد مستلزم انجام مراسمی بود که وقت‌گیر و پر هزینه بود و درضمن باعث بی‌آبرویی می‌شد.

بنابراین چه انتظاری از این کاهن می‌شد داشت؟ خانوادهٔ آن کاهن، همکاران و حتی آن فقیهی که شنوندهٔ داستان عیسی بود، همگی با تصمیم او مبنی بر ترک آن محل موافق بودند. آنچه عیسی در اینجا تأکید می‌کرد، این بود که این کاهن قربانی یک سلسله احکام شده است، احکامی که مشتمل بر یک نظام الهیاتی و اخلاقی سخت است که از بیان قلب و جان کلام شریعت یعنی لطف و شفقت خدا قاصر می‌باشد. این کاهن خدمت خود را در معبد انجام داده و در راه بازگشت به خانه بود، خدمتی که اوج پرستش بحساب می‌آمد. در اینجا عیسی با مهارت و آگاهانه با بیان این داستان، چنین فهماند که هر چند این کاهن بخش‌هایی از شریعت را مراعات کرده و نگاه داشته بود، اما با وجود این، از انجام حکم خدا در مورد محبت به همسایه قصور ورزیده بود.

صحنه سوم: لاوی

این لاوی نیز در راه بازگشت از اورشلیم بود. بعضی متألهین چنین عقیده دارند که این لاوی می‌دانست که کاهنی جلوتر از او در آن جاده در حرکت است چون مسافرین می‌توانستند مسافت طولانی‌ای را براحتی ببینند. لاویان در مقایسه با کاهنان متعلق به رتبهٔ پائین‌تری از جامعه قرار داشتند و متعهد به انجام همهٔ احکام نبودند. معهذا تعلق به این گروه امتیاز ویژه‌ای بشمار می‌رفت چون آنها مسئول آئین نیایش و امنیت ساختمان معبد بودند. لاویان از تبار لاوی، سومین پسر یعقوب و لیه بودند.

هنگام ورود به کنعان، هیچ زمینی به این سبط اختصاص نیافت، در نتیجه این گروه هیچ درآمد مستقیم و دائمی نداشت. آنها ده‌یک محصول و دام را دریافت می‌کردند (لاویان ۲۷:۳۰–۳۳؛ اعداد ۱۸:۲۱–۲۴)، که یک دهم از آن ده‌یک را نیز می‌بایست به کاهنان بدهند (لاویان ۱۸:۲۶–۲۷).

در صورت فوت آن مجروح، امکان نجس شدن برای این لاوی نیز وجود داشت. با اینحال، اگر واقعاً مایل به کمک بود، می‌توانست به یاری آن شخص بشتابد، چون برخلاف کاهن، آنقدرها هم برای او گران تمام نمی‌شد. این لاوی واعظ تمام وقت نبود، بلکه نقش کمکی داشت، چیزی همانند شماسان در کلیساها. او به شخص مجروح نزدیک شد ولی از کمک به او خودداری ورزید. او سه نوع ترس در خود احساس کرد: ممکن بود خودش مورد تهاجم قرار گیرد؛ ممکن بود نجس شود؛ و نهایتاً اگر کاری می‌کرد که با عمل کاهنی بالاتر از خودش مغایرت داشت، ممکن بود مورد توبیخ واقع شود. شاید پیش خود فکر می‌کرد که "اگر او زحمت کمک به این شخص را به خود نداد، من چرا باید بکنم؟".

آن لاوی تنها به این دلیل از آنجا رد شد، چون کاهن نمونهٔ بدی از خود بجا گذاشت و یا احتمالاً تمایل شخصی برای کمک وجود نداشت. عیسی خاطر نشان ساخت که او نیز قربانی نظام قانون‌پرستی شد.

صحنه چهارم: سامری

شنوندگان عیسی منتظر بودند تا پس از کاهن و لاوی، یک یهودی عادی (یعنی کسی که جزو نظام کاهنان و روحانیون نیست) وارد صحنه شود و به نجات شخص مجروح بشتابد. بنابراین ضربه روانی وارده به شنوندگان را تجسم کنید هنگامی که عیسی اعلام کرد که آن شخصی که وارد صحنه می‌شود، کسی نیست جز آن سامری مورد انزجار عام! شنیدن این موضوع، کاملاً برخلاف انتظار آنها از یک داستان خوب بود، چون آنها منتظر بودند که آن شخص غیر روحانی، کاهنان و روحانیون یهود را شرمنده سازد.

خصومت پانصد سالهٔ یهودیان و سامریان بر سر این بود که اهالی سامره که در اصل یهودی بودند، با اقوام بت‌پرست آمیخته بودند و درضمن، فقط پنج کتاب موسی را قبول داشتند و پرستش در هیکل اورشلیم را نمی‌پذیرفتند.

چنین انزجاری باعث شد که یهودیان، سامریان را همطراز با فلسطینیان و ادومی‌ها قرار دهند. در میشنا (کتاب تفسیر شریعت موسی) نوشته شده که «آنکه نانی از سامریان بگیرد و بخورد مانند این است که گوشت خوک خورده است.» بنابراین، طبق تعلیم رابی‌ها، دریافت هر نوع لطفی از سامریان برابر بود با خوردن گوشت خوک که قطعاً حلال نبود. سالها پیش از آنکه میشنا نوشته شود، سامریان با ریختن استخوان انسان در صحن‌های معبد، آن را نجس کرده بودند. بنابراین می‌توانید تنش برخاسته از اشاره به چنین شخصیت منفوری را در این داستان تجسم کنید. فقیه مورد نظر ما کنجکاو است تا بداند حال که داستان به اوج خود رسیده، عیسی چه چیزی می‌خواهد بگوید.

مطمئناً وارد صحنه کردنِ سامری منفور، نیاز به شهامت بسیار داشت، بخصوص آنکه عیسی او را از نظر اخلاقی نسبت به دو رهبر مذهبی یهود، شخصیت برتری معرفی می‌کند. این ماجرا درست مانند این است که برای عده‌ای از پروتستانهای ایرلند شمالی گفته شود که یک کاتولیک نیکوکارتر از آنان می‌باشد. اگر عیسی امروز چنین داستانی برای یهودیان تعریف می‌کرد، مطمئناً این مثل "فلسطینی نیکو" خوانده می‌شد. تعریف چنین داستانهای تحریک‌آمیزی، آن هم برای حضار کینه‌توز، نیاز به شهامت واقعی داشت.

هنگامی که آن سامری آن مرد مجروح را دید، احساس ترحم کرد. او فقط یک احساس عاطفی سطحی نسبت به آن مرد بی‌رمق پیدا نکرد بلکه عمیقاً تحت تأثیر قرار گرفت و لطف خودش را نسبت به او نشان داد.

برای کمک به آن مجروح، آن سامری خود را به خطر بزرگی انداخت. اولاً همچون کاهن و لاوی او نیز در خطر تهاجم قرار داشت. اگر چنین خطری وجود داشت، به‌عنوان یک سامری آن هم در یک محدودهٔ یهودی‌نشین، مسلماً بیشتر از آن دو شخص مذهبی هدف حمله قرار می‌گرفت. او نیز در صورت فوت آن مجروح، در معرض نجس شدن قرار

داشت چرا که بر هر سه آنها، همان شریعت حاکم بود. خطر سوم، انتقام خانوادهٔ آن مرد مجروح و جامعه بود.

صحنهٔ پنجم: بستن زخمها

آن سامری بر زخمهای آن مرد شراب ریخت و روغن مالید و آنها را بست. بستن زخمها تصویری است از شفای الهی (هوشع ۶). در مشرق زمین روغن و شراب ابتدایی‌ترین لوازم کمکهای اولیه بشمار می‌رفت. علی‌رغم همهٔ موانع شرعی و خصومت ملی، آن سامری محبت تعجب‌آوری نسبت به آن یهودی مجروح نشان داد. لطفی که درخواست نشده بود، عدم شایستگی او را نشان می‌داد. و بدین وسیله عیسی هدیهٔ محبتی را که انتظار آن نمی‌رفت، چون سرمشقی قرار داد.

صحنه ششم: به‌سوی مسافرخانه

آن سامری، مرد مجروح را سوار بر الاغ خود کرده، همچون خادمی او را در آن مسیر هدایت کرد. رسیدن آنها به مسافرخانه، درواقع پایان این داستان می‌باشد. ولی عیسی داستان را تمام نکرد، چون نکاتی را می‌خواهد اضافه کند. عیسی می‌خواهد توجه ما را به این نکته جلب کند که چطور آن سامری شب را در کنار یهودی مجروح بسر برد تا از او مواظبت کند؛ این همان رفتنِ میل دوم است (اشاره به متی ۵:۴۱–م) و همینطور نشان دهندهٔ شهامت و از خودگذشتگی بیشتر او است.

بیایید این قسمت از مثل را از زاویهٔ دیگری بنگریم. تجسم کنید که سرخپوستی یک کابوی مجروح را در بیابان پیدا کرده، او را بر اسبش سوار می‌کند و او را به جای آنکه نزد قبیلهٔ خودش ببرد، او را به شهر غرب وحشی می‌برد. چشمان پر از انزجار مردم آن شهر، بر این سرخپوست دوخته شده است. اگر آن سرخپوست نگران زندگی خودش بود، می‌بایست آن مرد مجروح را در جلوی دروازهٔ شهر رها می‌کرد و می‌رفت. ولی در عوض، او به هتلی می‌رود و اطاقی کرایه می‌کند و در حالیکه آن مرد مجروح را بر دوش خود

حمل می‌کند، به طبقهٔ بالا می‌رود تا شبانه از او مواظبت کند و انتظار نیز دارد که صبح زنده از آن شهر خارج شود. این همان نکتهٔ اصلی عمل شخص سامری می‌باشد.

سامری مورد انزجار و تنفر، همراه با یک یهودی که بر الاغ او سوار بود، وارد شهر یهودی اریحا شد در حالیکه نگاههای شکاک و متخاصم ساکنین آنجا متوجه او بود. امروزه در خاورمیانه و خاور دور نیز به مردم قویاً توصیه می‌شود که در محل حادثه توقف نکنند، بلکه به نزدیک‌ترین ایستگاه پلیس مراجعه کرده، اطلاع دهند. اگر برای کمک توقف کنید، شما مسئول آن حادثه قلمداد خواهید شد و ممکن است مجازات یا حتی اعدام شوید. ممکن بود یهودیان تصور کنند که این سامری مسئول جراحات مرد بیهوش می‌باشد. شخص سامری با بردن مرد مجروح به مسافرخانه، بیش از پیش از خود شهامت نشان داد.

صحنه هفتم: بازگشت موعود

کاهن و لاوی هیچ کاری برای آن شخص مجروح نکردند، اما این شخص سامری آنچه را که دزدان برداشته بودند، پرداخت کرد. شخص مجروح هیچ پولی نداشت چون مهاجمین همهٔ پول او را دزدیده بودند. عدم پرداخت پول مسافرخانه منتهی به دستگیری او بابت آن بدهی می‌شد. آن سامری دو دینار به صاحب مسافرخانه داد تا در مقابل، او از آن شخص مجروح مواظبت کند و قول داد که موقع بازگشت مابقی را نیز پرداخت کند!

عیسی داستان خود را به پایان می‌برد و رو به فقیه کرده، مهم‌ترین سؤال را می‌پرسد: «کدام یک از این سه شخص همسایه بود؟» پاسخ کاملاً واضح بود: مطمئناً شخص سامری. در اینجا مشکل این بود که آن فقیه نمی‌توانست کلمهٔ "سامری" را بر زبان آورد. پس گفت: «آنکه بر او رحمت کرد.»

در جواب او عیسی برای بار دوم گفت: «برو و تو نیز همچنان کن.» اما آن فقیه می‌دانست که هیچکس قادر به نشان دادن چنین محبت ایثارگرانه‌ای نیست. بلی، هیچکس قادر نیست از طریق حفظ شریعت، چنین محبتی داشته باشد، مگر آنکه تحت لطف و شفقت خدا قرار گیرد.

مثل سامری نیکو همچنین تفسیری است از لوقا ۶:۲۷-۳۶ که در آنجا عیسی می‌گوید: «دشمنان خود را دوست دارید...» او می‌گوید که دشمن خود را باید "همسایهٔ" خود بشماریم! در موعظهٔ سر کوه، عیسی می‌گوید که تنها یک راه وجود دارد که فرزندخواندگی آسمانی خود را نشان دهیم و آن راه، محبت به دشمن است. تنها از طریق نشان دادن یک محبت اساسی و بنیادی می‌توانیم به شباهت پدرمان در آییم. این سخت‌ترین چیزی است که عیسی ما را خوانده تا از خدا سرمشق بگیریم.

موضوعات اصلی این مثل

اکنون می‌توانیم خلاصه‌ای را از این داستان فوق‌العاده بیان کنیم:

نخست اینکه محبت مسیحی، دوست و دشمن را به‌یکسان در بر می‌گیرد. دوم، محبت و پرستش خدا امری است غیر قابل تفکیک از محبت نسبت به همسایه. سوم، این داستان، ظاهرکنندهٔ شهامت والای سامری است. او برای نشان دادن دلسوزی خود، خطر سوءتفاهمات و انتقام و حملات نژادی را بر خود هموار کرد. با پرداخت بدهی آن شخص مجروح، ما صلیب را می‌بینیم. آن شخص مجروح مجبور بود که اعتماد کامل خود را بر مرد سامری بگذارد چون از کمک به خودش عاجز بود. این نمونه‌ای از خود ما است. ما آن مرد مجروحی هستیم که در جاده افتاده‌ایم و نیاز به آن سامری نیکو داریم تا ما را برهاند و شفا را برای ما به ارمغان آورد.

ترجمه ریما میناسیان

تشریح مثل‌های عیسی / رفیق نیمه‌شب
(لوقا ۱۳-۱۱:۵)

از دو شماره گذشته، سلسله مقالاتی را آغاز کردیم در بارۀ تشریح مثل‌های خداوند ما عیسی مسیح در چارچوب تاریخی و فرهنگی‌شان. در این شماره به بررسی داستان میهمانی خواهیم پرداخت که نیمه‌شب به خانۀ دوستش آمد.

احتمالاً سومین یا چهارمین ضربه بر روی در بود که او را به‌خود آورد. اولین عکس‌العمل او این بود که بیشتر به زیر پتو فرو برود. ولی ضربه‌ها همچنان بر در کوبیده می‌شد و بلندتر شدن صدای آن او را مجبور کرد تا از تختخواب بیرون بیاید و پشت در رفته، بپرسد: «کیست؟ در این وقت شب چه می‌خواهی؟» صدایی آشنا از پشت در شنیده شد که آهسته می‌گفت: «احتیاج به کمک تو دارم. میهمانی به منزلم آمده ولی چیزی ندارم تا بخورد. آیا می‌توانی کمی نان یا چیزی برای خوردن به من قرض بدهی؟»

این چکیدۀ مَثَل جالب و گیرایی است که عیسی پس از آنکه دعا کردن را به شاگردانش تعلیم داد، تعریف کرد. او سخنان خود را چنین ادامه داد و فرمود: "کیست از شما..." یا "فرض کنید که..." طرح چنین سؤالی، فوراً توجه شنوندگان را جلب کرد و آنها را در موقعیت تصمیم‌گیری قرار داد.

صحنۀ ۱: ورود دیر وقت میهمان

طبق نظر مفسرین، مسافرت شبانه در اسرائیل امری غیر عادی بود. دزدان در شب دزدی می‌کنند. فقط کسانی در شب سفر می‌کنند که هدف خاصی دارند و نمی‌خواهند مورد شناسایی قرار گیرند. مثلاً مریم و یوسف برای اینکه عیسی را از دست سربازان هیرودیس نجات دهند، شبانه به مصر فرار کردند.

بنابراین رفتن به منزل شخصی آن هم در نیمه شب، امری کاملاً غیرمتداول بود. بنابراین، عیسی از همان شروع داستان، توجه شنوندگان را به خود جلب کرد و نیازی را

مطرح کرد که به‌گونه‌ای ناگهانی بروز کرده بود. صاحب‌خانه می‌بایست چه اقدامی در مقابل نیاز این مسافری که شبانه سر رسیده بود، انجام دهد؟

صحنه ۲: یک درخواست بی‌موقع

صاحب‌خانه می‌بایست این میهمان را می‌پذیرفت. نپذیرفتنِ میهمان برخلاف اصول میهمان‌نوازی شرقی است. ولی چون خوراکی نداشت تا در مقابل میهمان بگذارد، به در همسایه رفت و درخواست سه عدد نان کرد.

اصول میهمان‌نوازی شرقی

برای درک بهتر جزئیاتِ این داستان، لازم است تا کمی از اصول میهمان‌نوازی مشرق‌زمین آگاهی داشته باشیم. کسانی که در خاورمیانه یا خاورِ دور بوده‌اند، می‌دانند که حتی در خانواده‌های فقیر، اصول میهمان‌نوازی به‌هنگام غذا تا چه حد افراط‌آمیز می‌تواند باشد و باعث بروز اشکالاتِ دست‌وپا گیر گردد. یک نان کامل تازه می‌باید به میهمان تعارف شود. پذیرایی با نصف نان یا نانی که تیکه‌ای از آن خورده شده، بی‌احترامی و توهین به میهمان بحساب می‌آید.

حتی پذیرایی با خوراک کم نیز امری غیر قابل قبول می‌باشد. از شما بعنوان یک میزبان انتظار می‌رود که بیشتر از حد مورد نیاز میهمان، خوراک فراهم کنید. اگر میهمانتان قادر به خوردن یک نان باشد، شما می‌باید بیشتر از یک نان روی میز بگذارید؛ کمتر از آن رفتار ناپسندیده بحساب می‌آید. بعد از خوردنِ نوبت اول، باید برای نوبت دوم و سوم نیز تعارف و اصرار کرد؛ میهمان نیز باید تعارف کند و بگوید که نمی‌خورد. و به همین دلیل بود که آن مرد درخواست سه عدد نان را از همسایهٔ خود نمود. در یک دهکدهٔ معمولی، زنان در پخت نان با هم همکاری می‌کنند و همه می‌دانند که چه کسی اخیراً نان پخته است. در نتیجه، یافتنِ همسایه‌ای که نان تازه در اختیار دارد، آسان است. میزبان می‌باید بدون توجه به گرسنه یا سیر بودن میهمان، سفره‌ای برای او فراهم کند. طبق آداب

و رسوم شرقی، به‌محض ورود میهمان به یک خانه، باید سفره‌ای پهن شود. وظیفۀ میزبان این است که پذیرایی کند و قابلیت خود را در برآورده ساختن نیاز میهمانش نشان دهد.

میهمانِ تمام دهکده

نکتۀ حساس دیگر برای درک این داستان، این است که این میهمان، نه فقط میهمان آن شخص، بلکه میهمان تمام دهکده به‌حساب می‌آید. این تصویری است از یک دهکدۀ کوچک که این مسافر به آنجا رسید. هنگامی که مسافر از آنجا عازم می‌شود، میزبان به او می‌گوید: "دهکدۀ ما را سرافراز کردید" یا "دهکدۀ ما را مورد لطف خود قرار دادید." بنابراین، پذیرایی از میهمان فقط بر دوش صاحب‌خانه نیست. در غرب با زندگی فردگرایانه‌ای که وجود دارد حس میهمان‌نوازی عمومی از بین رفته است.

این میزبان با رفتن به در همسایه و درخواست نان، در واقع برای انجام وظیفه‌ای که در قبال آن میهمان دهکده داشت، کمک می‌طلبید. تا جایی که تقاضای او ناچیز و معقول بود، رد کردن آن غیرقابل تصور بنظر می‌رسید. در این مورد خاص آنچه صاحبخانه تقاضا می‌کرد، صرفاً حقیرانه‌ترین بخش سفرۀ غذا را تشکیل می‌داد.

ارزش نان در سفره شرقیها

نان به تنهایی غذا نیست؛ نان معادل کارد و چنگال غربیهاست؛ وسیله‌ای است برای صرف غذا. نانِ تازه جلو میهمان گذارده می‌شود و او تکه‌ای از آن را می‌بُرَد، آن را در ظرف غذا فرو می‌بَرَد و بعد در دهان می‌گذارد؛ این ظرف غذا که در آن ماهی، سبزیجات یا تخم‌مرغ وجود دارد، برای همۀ میهمانان است. سپس میهمان تکۀ دیگری از نان را می‌بُرَد و همان کار را مجدداً تکرار می‌کند. به‌کار بردن نان مانع از آلوده شدن ظرف غذای اشتراکی است. نان می‌بایست آغشته به مزه‌ای شود. در خانواده‌های واقعاً فقیر، نان را به نمک آغشته می‌کنند. پس به جای استفاده از ظرف اشتراکی، آنها نمک می‌ریزند و می‌خورند؛ از این جاست که اصطلاح "نان و نمک خوردن" متداول شده است. خانواده‌های فقیر در خاوردور از برنج و سُس سویا استفاده می‌کنند.

سفره رنگین شرقیها

میزبان در این مَثَل عیسی، درخواست نان کرد. ولی شنوندگان می‌دانستند که او نیاز به خوراک بیشتری دارد. در فرهنگ شرقی خلاف ادب است که کسی تمام نیاز خود را ابراز کند. میزبان تنها باید آنچه را که نیاز اولیه است، درخواست کند. همینطور از همسایه نیز انتظار می‌رود که با اصرار، بیشتر از نان درخواست شده، کمک کند و غذاهای دیگری نیز همراه با نان بدهد. او باید سخاوتی بیش از حدِ درخواست شده نشان دهد. چنین عملی جزو تعارفات شرقی بحساب می‌آید. آن میزبان می‌دانست که برای خوردن آن نان، نیاز به غذا نیز هست. این مورد واضحاً در پایان مَثَل مشخص می‌شود، چون عیسی فرمود که همسایه برخاست و هر چه که مورد نیاز میزبان بود، به او داد.

آن میزبان فهرستی از مایحتاج آن روز را داشت؛ اما نان تنها چیزی بود که درخواست آن برخلاف ادب نبود. همسایه نیز آنقدر توجه از خود نشان داد که از رختخواب برخاست و با سخاوت "هر آنچه که حاجت دارد" به او داد.

آن میزبان به چند دلیل منطقی اطمینان داشت که می‌تواند نیاز خود را دریافت کند، هر چند که بدترین ساعتی بود که می‌توانست به همسایه‌اش مراجعه کند. اولین نکته این است که او میزبان بود و نه میهمان. بنابراین او چیزی برای خودش درخواست نمی‌کرد. او حداقل نیاز را مطرح کرد؛ و نیاز او چیزی غیرمعقول نبود. وانگهی، او برای احترام به میهمانِ دهکده به در همسایه رفته بود.

میزبان به همسایه خود گفت: "چیزی ندارم که پیش او گذارم." این گفته فقط یک اصطلاح بود، چونکه او غذایی داشت که به میهمان خود بدهد. او زیتون، شیرهٔ انگور و پنیر داشت، چونکه این چیزها را به حد کفایتِ یک سال تهیه و ذخیره می‌کردند. همهٔ خانواده‌ها مواد خوراکی اولیه را در اتاق زیر شیروانی خانه‌های روستایی‌شان انبار می‌کردند. ولی این میزبان همهٔ آن چیزهایی را که برای میهمان لازم بود، نداشت. او با غذایی که در انبار خود داشت، همراه با هرآنچه که از همسایه قرض می‌گرفت تا حدامکان سفرهٔ خود را رنگین می‌نمود.

من در طی سفرهای بسیارم، غذاهای بسیار عالی‌ای خورده‌ام. در یکی از سفرهایی که هرگز فراموش نخواهم کرد، در یکی از کلیساهای نوبنیاد در ساراواک در مالزی موعظه می‌کردم و به خانهٔ یکی از رهبران برای صرف نهار دعوت شدم. او در خانه‌ای دراز که بر پایه‌های چوبی بنا شده بود، زندگی می‌کرد و ما برای رفتن به داخل منزل می‌بایست از یک نردبان دراز بالا می‌رفتیم. ما بر روی زمین مفروش برای صرف غذای ساده‌ای که این خانوادهٔ فقیر با دقت کامل تهیه دیده بود، نشستیم. آنها برای نشان دادن میهمان‌نوازی خود، خیلی زحمت کشیده و غذاهای مختلفی آماده کرده بودند. من چنین انتظار و درخواستی از آنها نکرده بودم، ولی آنها طبق فرهنگ شرقی خود با گشاده‌دستی از من پذیرایی کردند. طبیعتاً انسان تحت تأثیر چنین ابراز محبتی قرار می‌گیرد.

این تصویری است از آنچه که ما در این مَثَل داریم. آن میزبان برای میهمان‌نوازی کوشش بسیار می‌کرد چونکه بخشی از آداب و رسوم جامعه‌اش بود. در فرهنگ شرقی، از میزبان انتظار می‌رود که بگوید: "آنچه برای شما تهیه کرده‌ام ناکافی است و قابل شما را ندارد؛" و میهمان درحالیکه قدردانی می‌کند، در جواب باید بگوید: "غذای فوق‌العاده‌ای است. راضی به زحمت شما نبودم". و میزبان در پاسخ می‌گوید: "چیزی نیست جز نان و نمک – یک غذای ساده. شما بیشتر از اینها ارزش دارید". این است روش میهمان‌نوازی در شرق.

صحنهٔ ۳: بهانه‌های غیرقابل قبول

با در نظر گرفتن چنین زمینهٔ فکری، آیا می‌توانید تجسم کنید که یک نفر با بهانه‌هایی چون "الان در بسته است و بچه‌های من در رختخواب با من خفته‌اند،" درخواست کمک را نپذیرد؟ پاسخ کاملاً واضح است: "نه". و این آن چیزی بود که عیسی می‌خواست شنوندگانش متوجه شوند.

ولی همسایهٔ داستان ما بهانه‌های ضعیف و نامعقولی ارائه داد. او گفت که در از داخل چفت شده است. ولی آن درْ سنگین نبود و براحتی می‌شد چفت آن را باز کرد. ترجمهٔ تحت‌اللفظی متن چنین است: "بچه‌های من در رختخواب با من خفته‌اند". با داشتن یک

اتاق در خانه، فضای کافی برای خفتن شوهر، زن و بچه‌ها وجود داشت. من خودم در چنین محیطی بزرگ شده‌ام. زمانی که کوچک بودم، به همراه پدر و مادرم و برادرم در یک اتاق می‌خوابیدیم. عیسی صحنه‌ای را توصیف می‌کند که واقعی است.

همهٔ این بهانه‌های بچگانه از طرف همسایه صرفاً به این دلیل بود که میل نداشت برخیزد و آنچه را که نیاز معقول میزبان بود برآورده سازد. عیسی فرمود که هر چند آن همسایه چنین بهانه‌هایی می‌آورد، ولی در نهایت برخاست. مشکلی که در اینجا وجود دارد، این است که آن ساعت وقت مناسبی نبود. عدم همکاری همسایه به این دلیل نبود که او نمی‌خواست کمک کند، بلکه ترجیح می‌داد که آن شخص صبح به در خانه‌اش بیاید. با این همه، نیاز در همان لحظه بود. بنابراین، همسایه می‌بایست خواب خود را قربانی کند، برخیزد، چراغ را روشن کند و بدنبال آنچه همسایه‌اش به آن نیاز دارد بگردد. به همین دلیل، باید بپذیریم که تقاضای میزبان سنگین بود.

صحنه ۴: برآورده شدنِ تقاضا

عیسی فرمود که همسایه هر چند از روی اجبار یا دوستی جهت برآورده ساختن تقاضای میزبان برنخاست، ولی بدلیل "لجاجتِ" او این کار را کرد. گویا کلمه‌ای که در این آیه، لجاجت یا پافشاری ترجمه شده است، در اصل یونانی معنای دیگری دارد. ولی در اینجا از این متن چنین استنباط نمی‌شود که پیروزی میزبان بدلیل پافشاری او باشد. در مورد پافشاری، در مَثَل بعدی که در بارهٔ داور بی‌انصاف و بیوه‌زن می‌باشد، خواهیم خواند؛ در آنجا، عامل پافشاری باعث پیروزی است.

اما در این داستان ما، نکتهٔ دیگری مورد تأکید است. کلمهٔ یونانی anaideia که در اینجا "لجاجت" ترجمه شده، بهتر است به معنی "بدون خجالت و شرم" یا "پرهیز از خجالت" ترجمه شود. ترجمهٔ Standard New American در حاشیهٔ متن، این کلمه را "بی‌شرم" ترجمه کرده است و محققین کتاب‌مقدس امروزه این ترجمه را مناسبت تشخیص داده‌اند. واژهٔ chutzpah در زبان عبری و ییدیش (زبان یهودیان اروپا)، به‌معنی بی‌باکی، گستاخی، یا بی‌شرمی است؛ این همان کلمه‌ای است که مورد نظر ما می‌باشد.

بنابراین بهتر خواهد بود که این متن را چنین ترجمه کنیم: "... اما برای اینکه شرمنده نشود، برخواهد خاست و نیاز میزبان را برآورده خواهد ساخت".

به کلامی دیگر، هر چند همسایه بدلیل دوستی از رختخواب برنخیزد ولی برای اینکه در میان اهالی دهکده شرمسار نشود، برخواهد خاست و به نیاز میزبان رسیدگی خواهد کرد؛ در غیر اینصورت هنگام صبح این خبر در بین همسایگان خواهد پیچید که این شخص چونکه نمی‌توانست به خود زحمت بدهد و نصف شب برخیزد و نیاز میهمان آن دهکده را فراهم سازد، از کمک خودداری کرده است. در اینجا تأکید بر حفظ آبرو و احترام همسایه است، و نه پافشاری میزبان.

موضوع آبرو و حیثیت در فرهنگ شرقی فوقالعاده مهم است. بسیاری از رفتارهای اجتماعی شخص را حیا و ترس از دست دادن آبرو و احترام کنترل می‌کند.

پیام این مَثَل برای ما

عیسی سخنان خود را در مسیر کاربرد این مثل ادامه می‌دهد. او از روش "سَبُک به سنگین" استفاده می‌کند، یعنی از کم‌ترین حد به نهایت اشاره می‌کند و می‌گوید که اگر یک همسایهٔ عادی در یک وقت نامناسب بر می‌خیزد تا نیاز میزبان را برآورده سازد، چقدر بیشتر پدر آسمانی به درخواست‌های شما پاسخ خواهد داد.

سپس عیسی جملهٔ دیگری می‌گوید در مورد پدری که سخاوتمندانه به درخواست‌های فرزندانش پاسخ می‌دهد. یک پدر حتی تصور این را هم نمی‌کند که به جای نان به فرزندانش سنگ بدهد، یا ماری در عوض ماهی و یا عقربی به جای تخم‌مرغ. نان، ماهی و تخم‌مرغ جزو غذای روزمره است. شاید اینها آن اقلامی بود که آن همسایه در نیمه‌های شب می‌بایست بدنبال آن بگردد. یک سنگ گِرد چندان تفاوتی با یک نانِ گرد ندارد. یکی از وسوسه‌های عیسی توسط شیطان در بیابان این بود که سنگی را به نان تبدیل کند (متی ۴:۳-۴ و لوقا ۴:۳-۴). یک مار یا مارماهی چندان فرقی با یک ماهی ندارد و احتمال اشتباه بین یک عقرب گلوله شده و تخم‌مرغ وجود دارد.

عیسی این مقایسه را با این تأکید به‌کار برد تا نشان دهد که اگر این همسایه حاضر است این زحمت را جهت برآورده ساختن نیاز میزبان تقبل کند، چقدر بیشتر پدر آسمانی ما برخواهد خاست و نیازمان را که به حضور او برده‌ایم برآورده خواهد ساخت.

به همین دلیل است که عیسی تعلیم دعا را این چنین خاتمه می‌دهد که «پس اگر شما با آنکه شریر هستید می‌دانید چیزهای نیکو را به اولاد خود باید داد، چند مرتبه زیادتر پدر آسمانی شما روح‌القدس را خواهد داد به هر که از او سؤال کند.»

موضوع‌های این مَثَل

در این داستان ساده چند موضوع وجود دارد

موضوع اول، تأکیدی است که بر روی ماهیت کمک خدا وجود دارد. سخاوت او فراتر از آن چیزی است که ما درخواست می‌کنیم. آن همسایه نه تنها به میزبان نان می‌دهد، بلکه هر آنچه که نیاز دارد، به او می‌دهد. خدا نیز همینطور است. خدا در وقت نامناسب به ما پاسخ می‌دهد. آن میزبان بدلیل فوری بودن نیاز، در ساعت نامناسبی درِ خانهٔ همسایه‌اش را کوبید. در چنین شرایطی عیسی می‌گوید که «سؤال کنید. بطلبید.»

خدا از طریق راه‌هایی که برایش گران تمام می‌شود، پاسخ می‌دهد. برای آن همسایه کمک به میهمانِ نیمه‌شب، پر زحمت بود.

تنها به دلیل وجود صلیب، امکان برآورده‌شدنِ همهٔ دعاهای ما وجود دارد. در مورد پاسخ دعا، من عادت داشتم که خدا را خارج از ماهیت سخاوتمندانهٔ او تجسم کنم، همچون کسی که از روی سخاوت چک‌هایی را امضا می‌کند. مدتی طول کشید تا آموختم که هنگامی که خدا درخواست‌های ما را برآورده می‌سازد، برای آن بهایی می‌پردازد.

اگر شما به درِ همسایه‌ای مانند شخصیت این داستان بروید، می‌بینید که ظاهراً همه چیز علیه شما است. او خوابیده است، در قفل است، و نمی‌توان مزاحم بچه‌ها شد. ولی او بدلیل اینکه شخص بزرگواری است، برخواهد خاست و نیاز شما را برآورده خواهد ساخت. خدا

نیز در سطح بالاتری از بزرگواری قرار دارد. خدا نمی‌خواهد نام او بی‌حرمت شود. او به دعاهای ما پاسخ می‌دهد. او برخواهد خاست و نیازمان را خواهد بخشید. تجسم آنچه که همسایه انجام داد یعنی برخاستن، لباس پوشیدن، روشن کردن چراغ‌ها و گشتن خانه و نهایتاً آوردن آن غذایی که میزبان برای میهمانش لازم داشت، تصویر عالی‌ای است از پدر آسمانی ما خدا که فوق از آنچه که ما بخواهیم و تصور آن را بکنیم، می‌بخشد.

موضوع دوم، اطمینانی است که ما در دعا می‌توانیم داشته باشیم. اگر شما مطمئن هستید که چنین همسایه‌ای احتیاج شما را برآورده خواهد ساخت، چقدر بیشتر می‌توانید اطمینان داشته باشید که پدر آسمانی شما درخواستتان را که به حضورش آورده‌اید، خواهد بخشید. حتی در شرایط غیر عادی و فوریت او بخاطر بزرگواری و حرمت نام خود پاسخ خواهد داد.

با توجه به تعلیمی که عیسی به شاگردانش داد تا در دعای ربانی برای نان روزانه دعا کنند، تعریف مثلی که در آن یک دوستْ درخواست نان می‌کند، بی‌مناسبت نیست. این داستانِ بسیار ساده حقایق عمیقی دربارهٔ ماهیت دعا در خود دارد. خدا، پدر آسمانی و با محبتی است که باید بیاموزیم که چطور با درخواست‌های خود به حضورش بیاییم، بدون توجه به اوضاع و شرایط و وقت روز یا شب. هنگامی که نیاز ما را برآورده می‌سازد، به‌یاد داشته باشیم که بهایی برای آن پرداخته است. به‌یاد آوردن این نکته، شاید تغییری در روش دعای ما بوجود آورد. مَثَل رفیقِ نیمه‌شب، یکی از سه مثلی است که عیسی در مورد دعا بیان کرده است و ما را تشویق به طلبیدن و کوبیدن می‌کند تا هنگامی که در باز شود. هدف اصلی بیان این مثل، تشویق ما به دعا کردن به درگاه خدایی است که نیکوست و به فکر نیاز فرزندانش می‌باشد.

ترجمه ریما میناسیان

تشریح مثل‌های عیسی / ضیافت عظیم
(لوقا ۱۴:۱۲–۲۴)

از سه شماره گذشته، سلسله مقالاتی را آغاز کردیم در بارهٔ تشریح مثل‌های خداوند ما عیسی مسیح در چارچوب تاریخی و فرهنگی‌شان. در این شماره به بررسی داستان "ضیافت عظیم" خواهیم پرداخت که در لوقا ۱۴:۱۲–۲۴ آمده است.

ماهها بود که او تدارک آن ضیافت را می‌دید. انتظار می‌رفت که آن میهمانی، واقعه مهم آن سال باشد. همهٔ جزئیات در نظر گرفته شده بود و هیچ کار انجام نشده‌ای باقی نمانده بود. هر چقدر فرا رسیدن آن روز بزرگ نزدیکتر می‌شد، هیجانِ آن جامعهٔ روستایی نیز محسوس‌تر می‌شد. آن روز فرا رسید؛ همه چیز به آرامی پیش می‌رفت تا اینکه خدمتکارها خبر عجیبی آوردند: میهمانان مایل نیستند بیایند. میزبان مبهوت شد ولی خیلی زود به خادمان خود دستور داد تا میهمانان جدیدی دعوت کنند. هیچ ضیافتی مانند این ضیافت نخواهد بود...

مفهوم ضیافت در میان یهودیان

در خاورمیانه "خوردن نان" با کسی، به‌معنی برقراری رابطه‌ای دوستانه و صمیمانه است. در عهدعتیق، صرف خوراک در یک ضیافت به‌نوعی، مفهومِ صرف شام مقدس با خدا را در بر دارد. این شام برای یهودیان حالتی روحانی و نجات‌بخش داشت. برای درک این نکته کافی است به متن‌هایی نظیر اشعیا ۲۵:۶–۹ مراجعه کنیم. این نبوت جزئیاتی را از ضیافت بزرگ خدا در آخرت بیان می‌کند. اشعیا رویایی را از یک واقعه عالی دید که در آن همهٔ مردم دنیا می‌توانند در آن ضیافت سخاوتمندانه همراه با خدا شرکت بکنند.

جالب‌ترین نکته در مورد این رؤیا، همراهی امت‌ها با یهودیان می‌باشد. از زمان اشعیا به بعد، رابی‌ها یعنی معلمین یهودی موضوع ضیافت را تغییر شکل داده، با حذف یک نکتهٔ مهم، آن را تعلیم داده‌اند؛ و آن نکتهٔ مهم، حضور امت‌ها بود. در زمان عهدجدید، یهودیان

چنین می‌پنداشتند که آنها به‌عنوان قوم برگزیدهٔ خدا در آن ضیافت شرکت خواهند داشت، اما انتظار حضور امت‌ها را نداشتند.

علت بیان این مَثَل

این واقعه در یک روز شنبه هنگامی که عیسی در منزل یک فریسی سرشناس برای شام دعوت شده بود، به‌وقوع پیوست. هنگام صرف شام، عیسی با بیان یک مثل، تعلیم داد که نشستن در بالای مجلس جز به دعوت میزبان، عملی است نادرست. سپس در ادامه سخنانش فرمود که هنگام برگزاری هر ضیافتی، از افراد فقیر، لنگ و کور دعوت به‌عمل آورید تا «در قیامت عادلان به شما پاداش داده شود». هنگامی که یکی از میهمانان این سخنان را شنید، در حالیکه خود را عادل می‌پنداشت، گفت:

«خوشا بحال کسی که در ملکوت خدا غذا خورد.» این شخص تصور می‌کرد که به‌عنوان فرزند ابراهیم و داشتنِ عدالت شخصی، خود به خود می‌تواند در ضیافت بزرگ ملکوت خدا شرکت کند. عیسی با بیان یک مثل دیگر، زنگ خطری را به‌صدا درآورد مبنی بر اینکه چنین تصوراتی می‌تواند کاملاً اشتباه باشد.

عیسی داستانی در بارهٔ نجیب‌زاده‌ای تعریف می‌کند که میهمانی بزرگی می‌دهد، نه به سبک غربی بلکه یک میهمانی سخاوتمندانهٔ خاورمیانه‌ای. این میهمانی برای روستاییان آن روزگار، رویدادی هیجان‌انگیز به‌شمار می‌رفت. ولی مقصود عیسی فراتر از برگزاری صِرف ضیافت بود.

شنوندگانی که به مثل عیسی گوش می‌دادند، چنین پنداشتند که آن ضیافت هنگام بازگشت ماشیح خواهد بود و دعوت از آنها برای شرکت در آن قطعی می‌باشد. یهودیان حتی یک لحظه تصور آن را نمی‌کردند که امت‌ها و مطرودین و مقهورین جامعه همچون کوران و شلان نیز در آن ضیافت شرکت خواهند کرد.

تدارک ضیافتی بزرگ

مرد ثروتمند همهٔ افراد مهم را به این ضیافت دعوت می‌کند. در آن روزگار در مشرق‌زمین، امکان رد چنین دعوت‌هایی غیرممکن بود، زیرا توهینی به میزبان که در واقع کدخدای روستا بود به‌شمار می‌رفت.

طبق رسوم آن زمان، علاوه بر اینکه دعوتنامه‌ها مدتی قبل از میهمانی فرستاده می‌شد، در روز ضیافت نیز دعوت دیگری به‌عمل می‌آمد. دعوت دوم درست قبل از آماده شدن غذا صورت می‌گرفت و خادمان جهت یادآوری به مدعوین مراجعه می‌کردند. چنین عملی امروزه نیز در بعضی از مناطق خاورمیانه مرسوم است.

فرد دعوت شده، با قبول دعوتِ اول، منتظر دریافت دعوت دوم می‌شود. قصور از پذیرفتنِ دعوت دوم، یک اهانت محض به حساب می‌آید. مدعوینِ ضیافت در این مثل، به جای شرکت در آن میهمانی، "همه به‌یک رأی عذرخواهی آغاز کردند"، یعنی بهانه‌ای آوردند تا عدم حضور خود را توجیه کنند.

مزرعه‌ای خریده‌ام!

اولین عذر و بهانه این است که آن شخص مزرعه‌ای خریده و باید جهت ارزیابی آن برود. این گفته کاملاً بی‌معنی است. هیچ کس زمینی را قبل از دیدنش نمی‌خرد. یک شنوندهٔ شرقی، هنگام شنیدن این مثل، فوراً متوجه می‌شد که حرف آن شخص، نه فقط یک بهانه‌مسخره، بلکه یک دروغ‌محض است. میهمانی هنگام شب برگزار می‌شد و ارزیابی زمین یا مزرعه هنگام شب محال بود. قبول دعوت و سپس قصور از شرکت در آن، در واقع گویای این بود که "برای من زمین مهم‌تر از مشارکت با تو است".

پنج جفت گاو خریده‌ام!

این گفته نیز بهانهٔ ضعیفی است. گاو علاوه بر منافع دیگر، برای شخم زدن مزرعه به‌کار می‌رفت. و اکنون این شخص می‌گوید که می‌خواهد "آنها را امتحان کند"، آن هم در شب!

این شخص چطور می‌توانست جفت و جور بودن حرکات گاوها را در تاریکی تشخیص دهد؟ بعلاوه، او می‌توانست تا فردا صبح صبر کند.

عذر و بهانهٔ این شخص یک توهین بزرگ به حساب می‌آمد. در واقع او چنین می‌گفت که حیوانات مزرعه‌اش اهمیت بیشتری برای او دارند تا مشارکت با آن نجیب‌زاده.

زنی گرفته‌ام!

این عذر به نظر بِکر می‌آید و در ظاهر به نسبت سه مورد قبلی، کاملاً معقول به‌نظر می‌رسد. با وجود اینکه کتاب‌مقدس یک سال آزادی را پس از ازدواج توصیه می‌کند (تثنیه ۲۴:۵)، اما این معافیت از خدمت نظام بود نه کار. مشکل بتوان شرکت در یک ضیافت و آن هم برای چند ساعت را از این دست دانست. این نیز بهانهٔ ضعیفی بود.

به‌علاوه مشخص است که آن ازدواج در همان روزی که مرد ثروتمند ضیافت را بر پا کرده، صورت نگرفته است، زیرا در جامعهٔ روستایی نمی‌توانستند دو میهمانی بزرگ را در یک روز برگزار نمایند. وانگهی، در خاورمیانه حتی امروزه نیز مردان خلاف ادب و ناموس می‌دانند که در مقابل مردان دیگر، در مورد زن خود صحبت کنند. اما در اینجا مردی را مشاهده می‌کنیم که با بی‌مبالاتی در بارهٔ زن خود با مردان دیگر صحبت می‌کند و آن را برخلاف عرف جامعه، عذری می‌شمارد برای عدم شرکت در یک فعالیت اجتماعی. حتماً آوردن چنین بهانه‌ای باعث خندهٔ فراوان شد. مردم حتماً او را مسخره کردند که این شوهر آنقدر از زنش می‌ترسد که حتی نمی‌تواند در آن برنامهٔ مهم شرکت کند. عیسی انتظار دارد که شنوندگانش به این بهانه بخندند. در حقیقت این شخص می‌گفت که زنش مهم‌تر است از داشتن مشارکت با میزبان آن ضیافت.

خشم ارباب

در مقابل این بهانه‌ها، خشم میزبان این ضیافت کاملاً قابل درک می‌باشد. رد کردن دعوت رئیس روستا نه‌فقط توهین و بی‌احترامی به او بود، بلکه به‌معنی رد کردن قدرت و

مقام او نیز بود. بهانه‌های آنها در واقع یک جواب منفی بود که در لفافهٔ ادب و تعارفات ریاکارانه پیچیده شده بود.

از یک ارباب انتظار می‌رود که نه فقط خشمگین شود، بلکه در مقام انتقام‌جویی نیز برآید. در این مثل، میزبان خشمگین می‌شود؛ اما برخلاف انتظار شنوندگانِ این مثل، دست به اقدام غیرمنتظره‌ای می‌زند. او خادمان خود را فرا می‌خواند و غیر عادی‌ترین کار را به آنها می‌سپارد، عملی که انتظارش نمی‌رفت.

دعوت از مطرودین!

این بار خادمان برای دعوت از فقرا، معلولین، شلان و کوران فرستاده می‌شوند. اگر شما به‌عنوان یک یهودی شنوندهٔ این مَثَل بودید، مطمئناً از مسیری که این داستان داشت به طرف آن می‌رفت، وحشت‌زده می‌شدید. چطور چنین چیزی ممکن است؟ مطمئناً هیچ نجیب‌زادهٔ محترمی که برگزار کنندهٔ ضیافت مجللی است، چنین افرادی را دعوت نمی‌کند. اما این دستور ارباب بود: بروید و مطرودین جامعه را دعوت کنید تا جای افراد مهم این ضیافت را بگیرند. این کاری است ننگ‌آور.

درست پیش از آنکه عیسی این مثل را تعریف کند، گفته بود که هنگام برپایی ضیافتی، بهتر است افراد فقیر، معلول، شل و کور دعوت شوند. با توجه به این نکته که این مثل تصویری از ضیافت مسیحایی است و یهودیان آموخته بودند که مطرودین جامعه از آن ضیافت محروم خواهند بود، بهت و شگفت‌زدگی شنوندگان بیشتر می‌شود. اما در اینجا عیسی می‌گوید که آنها در آنجا خواهند بود و جای افراد مهمی را نیز که دعوت را رد کرده بودند خواهند گرفت. ارباب می‌گوید: «بروید و آنها را دعوت کنید!»

این ارباب به هیچ عنوان مدیون مطرودین نیست. دعوت او صرفاً عملی است برخاسته از فیض. آنها لیاقت حضور در آن ضیافت را ندارند و او هیچ اجباری برای دعوت از آنها ندارد. این افراد نه بخاطر شایستگی، نفوذ و ثروت خود به ضیافت الهی‌دعوت شده‌اند، بلکه‌صرفاًبخاطر فیض ارباب.

دعوت از امت‌ها

این مطرودین دعوت را با کمال خوشحالی می‌پذیرند. خادمان برمی‌گردند و می‌گویند که مطرودین آمدند، ولی هنوز جا باقی است. در اینجا عیسی می‌خواهد بازتاب کلماتش را بشنویم: «در خانهٔ پدر من منزل بسیار است» (یوحنا ۱۴:۲). هنوز "جای خالی" وجود دارد.

ارباب خادمان را با دعوت دیگری روانه می‌سازد؛ این بار آنها می‌بایست به "بازارها و کوچه‌های شهر" و "به راهها و شاهراه‌ها" که خارج از شهر می‌باشند، بروند و "به الحاح آنها را بیاورند". کسانی که در شاهراهها هستند، اشاره‌ای است به امت‌ها (غیریهودیان)، یعنی کسانی که مورد نفرت رهبران مذهبی یهود بودند.

بر شنوندگان این داستان، دو ضربه وارد شده است: دعوت از شلان و لنگان و فقیران، و دعوت از غیریهودیان؛ این هر دو گروه، در نظر علمای یهود، از برکات خدا محروم بودند. چنین فیضی باورنکردنی است. نکتهٔ گیرای آن این است که عیسی در واقع رویای قدیمی اشعیا در مورد شرکت امت‌ها در ضیافت مسیحایی را بازسازی می‌کند. این مثل برای مسیحیانِ غیریهودی بسیار اهمیت دارد چون وعدهٔ شرکت در آن واقعهٔ بزرگ را به ما می‌دهد.

معنی الحاح یا اصرار

کلمهٔ "الحاح" (در ترجمهٔ جدید: اصرار)، را بعضی از مفسرین قدیمی مورد سوء استفاده قرار دادند تا مردم را به‌زور مسیحی کنند. تفسیری که بعد از آگوستین رواج پیدا کرد، این بود که با گذاشتن چاقویی بر گلوی مردم آنها را مجبور می‌کردند تا بین گرویدن به مسیحیت یا مرگ یکی را انتخاب کنند. چنین تفسیری بیشتر از دیگر تفاسیر کتاب‌مقدس موجب ریخته شدن خون شده است. در نتیجهٔ چنین تفسیری بوده که صدها هزار از مردم به قتل رسیده‌اند.

کلید درک کلمهٔ "الحاح و اصرار" در این مثل، در فرهنگ خاورمیانه نهفته است. در فرهنگ شرقی، تعارفات امری است متداول. اگر کسی را به میهمانی دعوت کنید، شخص نباید دعوت را فوراً بپذیرد، بلکه باید بگوید که راضی به زحمت نیست. در مورد صرف غذا نیز همینطور است؛ میهمان نباید به‌محض تعارف میزبان، برای بار دوم غذا را بکشد، بلکه باید دو سه بار، اصرار و انکار صورت بگیرد. رفتاری غیر از این، خلاف ادب است.

آن ارباب می‌داند که با چه نوع عکس‌العملی مواجه خواهد شد. به همین دلیل است که به خادمانش در واقع چنین دستوری می‌دهد: «خیلی اصرار کنید؛ خیلی تعارف کنید؛ به‌هر ترتیبی که شده، آنها را راضی کنید که بیایند.» درضمن، ارباب می‌دانست که آن فقرا و بیگانگان ممکن است باور نکنند که این دعوت واقعی است. برای همین، دستور می‌دهد که خدمتکارانش اصرار زیاد بکنند. ما امت‌ها، که جایی در ضیافت نداشتیم و مطرود بودیم، و حق شرکت در این ضیافت را نداشتیم، دعوتنامهٔ ارباب را دریافت کردیم! چه تفکر پر جلالی!

در فصل ۲۴ انجیل لوقا، در راه عموآس نیز عیسی از روی رسم جامعه، در مقابل اصرار آن دو شاگرد، تعارف می‌کرد و نمی‌خواست به خانه ایشان برود. اما آن دو شاگرد موفق شدند او را راضی کنند که به خانه‌شان برود.

انتظار واکنش

اکنون از شنوندگان مثل انتظار می‌رود که واکنش نشان دهند: «چرا این ارباب افراد طرد شده را به چنین ضیافت مجللی دعوت کرده است؟» عیسی هشدار نهایی را به شنوندگانش می‌دهد. آنانی که از ایشان دعوت رسمی به‌عمل آمده، داوری خواهند شد مخصوصاً رهبران یهود و فریسیان. معنی ضمنی این هشدارِ واضح این است که اگر دعوت را نپذیرید، جای شما توسط مطرودین و امت‌ها اشغال خواهد شد. عیسی تحقق رؤیای اشعیا را اعلام می‌کند.

پیام این مَثَل برای ما

پیام نخست این است که ضیافت الهی آماده است. هر شخص باید دعوت شود – شما نمی‌توانید به‌عنوان میهمانِ ناخوانده به ضیافتی داخل شوید. این دعوتنامه تنها به دلیل وجود فیض است نه ثروت، نه اعمال نفوذ و یا شایستگی ما.

پیام دیگر این است که برای رد کردن دعوت خدا، هیچگونه بهانه‌ای قابل قبول نخواهد بود. هر گونه بهانه‌ای توهینی به میزبان تلقی خواهد شد. این دعوتی است صرفاً مبتنی بر فیض؛ دعوتی که انتظار نمی‌رفت و لیاقت آن را نیز نداریم. ما باید با قلب‌های فروتن و شکرگزار دعوت را بپذیریم، در غیر اینصورت، باید منتظر واکنش خشمناک میزبان الهی باشیم.

ترجمه ریما میناسیان

(لوقا باب ۱۵)

گمشده ها

از چهار شماره گذشته، سلسله مقالاتی را آغاز کردیم در بارهٔ تشریح مثل‌های خداوند ما عیسی مسیح در چارچوب تاریخی و فرهنگی‌شان. در این شماره به بررسی داستان "گوسفند و سکه گمشده" خواهیم پرداخت که در لوقا باب ۱۵آمده است.

"یک، دو، سه ... پنجاه و پنج ... هشتاد و هشت..." او این کار را به دفعات بدون اینکه به نتیجه‌ای برسد انجام داده بود. با این وجود، با دقت و شمرده، شمارش خود را ادامه داد. "نود و نه، صد..." این شبان آخرین عضو گله‌اش را به فاصلهٔ دوری در کنار سنگ بزرگی دید، اما آنچه که او می‌دید، چیزی بیش از یک سایهٔ ایجاد شده از نور خورشید نبود. او یکی از همکارانش را صدا زد و گله را به او سپرد تا آن را به ده برگرداند، در حالیکه خودش راهی دشت و صحرا شد تا گمشده را بجوید...

باب ۱۵ انجیل لوقا حاوی سه مثل می‌باشد که یک موضوع مشترک دارند: «گم‌شدن و سپس یافت‌شدن». دو مثل اول در مورد "گوسفند گمشده" و "سکه گمشده" است که در این فصل در مورد آنها صحبت خواهیم کرد. بقیه باب به "پسر گمشده" یا بهتر بگوییم "پسران گمشده" که به نظر من بزرگترین مثل می‌باشد، اختصاص یافته‌است. این مثل را در فصل بعد مورد بررسی قرار خواهیم داد.

گوسفند گمشده

عیسی این مثل را با گوسفند گمشده شروع می‌کند چون که خودش از سوی رهبران مذهبی بخصوص فریسیان در زیر رگبار اتهام دوستی با گناهکاران قرار داشت که می‌گفتند: «این شخص گناهکاران را می‌پذیرد و با ایشان می‌خورد» (لوقا ۲:۱۵). در باب قبلی لوقا، عیسی مثلی می‌گوید که حمایت خود را از شرکت گناهکاران و امتها در ضیافت خدا نشان می‌دهد (لوقا ۱۴). اکنون او به مدعیان و دیگر شنوندگان خود می‌خواهد بگوید

که نه تنها گناهکاران لایق تفقد هستند، بلکه پیوستنِ یافت شدگان به خانواده، باعث شادی خدا می‌گردد. نقطهٔ مرکزی این مثل، شادی می‌باشد – شادی یافتن گوسفندی که گم شده‌بود.

شروع این مثل آمیخته با تعجب و وحشت فریسیان و کاتبان است، چون عیسی یک چوپان یعنی یک مطرود دیگرِ جامعه را به عنوان قهرمان داستان معرفی می‌کند. چوپانان در پائین‌ترین ردهٔ اجتماعی قرار داشتند؛ البته نه در حد گناهکاران، اما مردانی بودند که منفورترین شغل را داشتند. از لحاظ مراسم مذهبی آنها افرادی بودند ناپاک و طرد شده از کنیسه. طبق تعلیم رابی‌ها هیچکس نمی‌بایست از آنها شیر یا بره‌ای خریداری کند، چون امکان این وجود داشت که از طریق دزدی فراهم شده باشد. چوپانانِ اجیر شده، گله را به سوی مزارع مردم روانه می‌کردند و شهامت ایستادگی و دفاع از گله را در برابر حیوانات وحشی نداشتند.

جهت استفاده از تصویر یک شبان، عیسی می‌بایست خود را بعنوان شبان نیکو معرفی می‌کرد. هنگامی که عیسی مثل را با "کیست از شما..." شروع می‌کند، همسان بودن این طبقات مغرور مذهبی را با چوپانانِ تحقیرشده، نشان می‌دهد. او با زیر سؤال بردن نگرش رهبران نسبت به این مردان، توجه کامل آنها را برای شنیدن داستان جلب می‌نماید.

صحنه اول: گوسفندی از گله گم شده

یک خانوادهٔ متوسط بین ۵ تا ۱۵ حیوان می‌توانست داشته باشد. سیصد گوسفند، گلهٔ بزرگی را تشکیل می‌داد، بنابراین شخصی که یکصد گوسفند داشت، جزو افراد طبقهٔ متوسط به‌حساب می‌آمد. برخی از متألهین بر این عقیده‌اند که این گله متعلق به یک شخص نبود. به عقیده آنان، احتمالاً او نماینده‌ای از طرف دوستان، همسایگان و یا خویشاوندان دور در ده بود که آن صد گوسفند را نگاهبانی می‌کرد. او می‌توانست برای نگهداری گله اجیر شده باشد. آن شبان، مسؤول کل آن گله بود و هر نوع ضرری متوجه همهٔ آنها می‌شد. بنابراین، طبق نظر این متألهین، شادی برخاسته از پیدا شدن این گوسفند را در کل جامعه می‌توان توجیه کرد. هر چند که الزاماً این عقیده صحیح نمی‌باشد. شبان

داستان ما همسایهٔ خود را دعوت می‌کند تا در شادی او شریک شود چون که می‌گوید: «گوسفند گمشدهٔ خود را یافته‌ام». به اعتقاد من، شبانی را باید تجسم کنیم که از ثروت نسبی برخوردار می‌باشد.

نقطه مرکزی این مثل شادی می‌باشد، زیرا پیوستن یافت‌شدگان به خانواده، باعث شادی خدا می‌گردد.

شروع این مثل آمیخته با وحشت و تعجب کاتبان و فریسیان است، چون عیسی یک چوپان یعنی یک مطرود دیگر جامعه را بعنوان قهرمان داستان معرفی می‌کند.

دو یا سه شبان می‌بایست از یک چنین گله‌ای مواظبت می‌کردند. هنگامی که گوسفندی گم می‌شد و شبان برای جستجوی آن می‌رفت، بقیهٔ شبانان نگاهبانی گله را به‌عهده می‌گرفتند. هر چند که طبق روایت لوقا این شبان، گوسفندان را "در صحرا" رها می‌کند تا به‌دنبال آن گمشده برود، اما یقیناً شنوندگان چنین تصوری نخواهند کرد که گوسفندان بدون سرپرست رها شدند. یک شبان به تنهایی قادر به نگاهبانی از گله ۱۰۰ گوسفندی نبود. بنابراین آن شبانِ همکاری که سرپرستی نود و نه گوسفند به او محول می‌شد، گوسفندان را به ده می‌برد و آن خانواده را از گم‌شدن یک حیوان مطلع می‌ساخت.

صحنه دوم: جوینده، گمشدهٔ خود را می‌یابد

آن شبان به جستجوی خود ادامه می‌دهد «تا اینکه گوسفند را پیدا می‌کند». در اینجا احساس مسؤولیت و عزم راسخ او را مشاهده می‌کنیم. او صاحب گوسفند بود و امید داشت که گوسفند را سالم برگرداند. خدا نیز با چنین عزم راسخی به جستجوی یک گمشده می‌رود تا هنگامی که او را پیدا کند.

در اینجا بخشی از زحمتی را که شبان برای حمل گوسفند بر خود هموار کرد، مشاهده می‌کنیم. پس از جستجوی زیاد و یافتن گوسفند، اولین عکس‌العملی که شبان از خود نشان داد، یک شادی صِرف بود. او با زحمت گوسفند را بلند کرده، بر روی شانه‌های خود قرار

می‌دهد و شادی می‌کند. حمل چنین باری بر دوش و سرازیرشدن از بالای تپه به طرف ده، آشکارکنندۀ این موضوع است که برای جستجوی گوسفند گمشده باید بهایی پرداخت.

عیسی با بیان این مثل واضحاً نشان می‌دهد که جستجو و یافتن گمشده و پیوستن او به گله، مستلزم پرداخت بهایی است. در این داستان سایۀ صلیب بطور مشخص و بزرگ نمودار می‌گردد. در هر سه مثل باب ۱۵ انجیل لوقا، عیسی می‌خواهد به ما نشان دهد که هنرپیشه‌های واقعی برای یافتن گمشده، بهایی پرداخت کردند. شبانِ جستجوگر، زنِ جوینده و پدر پسر گمشده‌ای که تحمل آن اوقات برایش دردآور بود، همه منعکس کنندۀ تحمل خدای پدر برای یافتن و بازگرداندن گم‌شدۀ روحانی می‌باشند.

صحنۀ سوم – شادی گروهی

شبان گرسنه و تشنۀ ما به همراه گوسفند گمشده به منزل می‌رسد و در حالی که از فرط شادی در پوست خود نمی‌گنجید، مردم را دعوت می‌کند تا در شادی او سهیم شوند. وجود یک احساس همبستگی شدید در فرهنگ مشرق زمین، باعث می‌شود تا مردم یک جامعه در وجد و شادی شخصی یکدیگر سهیم گردند. بنابراین بازگشت گوسفند گمشده می‌توانست بهانه‌ای برای شادی جامعه باشد. این نکته در واقع اوج این مثل می‌باشد. در حقیقت این وجد، انعکاسی است از شادی بزرگتری که در آسمان رخ می‌دهد، هنگامی که یک گناهکار توبه می‌کند. زیرا یک گوسفند گمشده نمایی است از یک گناهکار گمشده‌ای که یافت می‌شود، احیاء می‌گردد و در نتیجۀ آن شادی عمومی رخ می‌دهد.

عیسی با این مثل نشان می‌دهد که جستجو و یافتن گمشده و پیوستن او به گله، مستلزم پرداخت بهایی است.

عیسی در این مثل نیاز به توبه را تأکید می‌نماید. این توبه هم برای گناهکاران است و هم برای آنانی که خود را عادل می‌پندارند.

موضوع‌های مَثَل

می‌توان این مثل را چنین خلاصه کرد:

نکتهٔ اول، تأکیدی است بر وجد و شادی شبان و جامعه. عیسی همه را دعوت می‌کند مخصوصاً فریسیان و کاتبان را تا در شادی بازگشت یک گناهکار شرکت کنند. برای مذهبیون و آنانی که خود را عادل می‌پندارند، بسیار سخت است تا در شادی توبه و پذیرفته شدن افرادی شرکت بکنند که از نظر آنها طرد شده‌انـــد.

نکتهٔ دوم، عیسی در این مثل می‌خواهد نشان دهد که برای بازگشت و احیاء، باید بهایی پرداخت گردد. عیسی به دفاع از استقبال گناهکاران می‌پردازد، استقبالی که شامل بازگشت آنها به جامعه می‌شود. جستجوی طولانی شبان و حمل گوسفند رهاشده به خانه، مستلزم پرداخت بهایی است. عیسی با مرگ خودش، مانند شبان نیکویی شد که با پرداخت بالاترین بها، گمشده را نجات بخشیده و احیا می‌کند. هر چند که این تنها به‌دلیل وجود فیض و پیشقدمی خود شبان می‌باشد. گوسفند گمشده، عاجز از کمک به خود بود. آن گوسفند، نیاز به وساطت شبان داشت تا او را از آن مخمصه نجات بخشد.

نکتهٔ سوم، تصویر واضحی است از مصمم بودن شبان. عیسی توضیح می‌دهد که چطور افراد برای بازپس گرفتن مایملک از دست رفتهٔ خود حاضرند زحمت بسیاری را متقبل شوند. توفیق در این امر باعث خشنودی می‌گردد. این تصویری است از محبت خدا برای شخص گمشده.

خدا محبت خود را شامل حال ما ساخت هنگامی که ما هنوز گناهکار بودیم. این فیضی است بلاشرط، و به همین دلیل آن گوسفند گمشده نمی‌توانست بزرگترین و با ارزش‌ترین گوسفند گله باشد. چون اگر چنین بود، امکان داشت که خدا ما را لایق جستجوشدن می‌پنداشت. بلکه برعکس، برای جستجو و یافتن هر فرد گمشده بدون توجه به که یا چه بودن آن شخص، خدا از هیچ چیزی دریغ نکرد. این مثل انعکاسی است از حزقیال ۱۲:۳۴ که در آن خدا همچون شبانی به تصویر کشیده شده است.

نکته چهارم، عیسی نیاز به توبه را تأکید می‌کند. این توبه برای گناهکاران و همینطور برای افرادی مثل فریسیان است که خود را عادل می‌پندارند. عیسی در واقع با گفتن «نود و نه عادل که احتیاج به توبه ندارند»، طعنهٔ ظریفی به فریسیان می‌زند. او در واقع با گفتن اینکه حتی اگر یک نفر توبه کند، بیشتر از آن نود و نهی که خود را عادل می‌پندارند و نیازی به بازگشت ندارند، باعث وجد و شادی می‌شود، کنایه به اشخاصی می‌زند که فکر می‌کنند خدا فرد عادل بی‌عیب و نقص را بیشتر از گناهکار توبه‌کرده دوست دارد. عهد جدید اذعان می‌کند که نکته مورد نظر عیسی در این بخش این است که هر شخص نیاز به توبه دارد.

در این مثل، شبان تصویری است از عیسی. این نکته بیشتر باعث تحقیر فریسیان می‌شود، زیرا که آنان نگرش حقیرانه‌ای نسبت به شبانان در اسرائیل داشتند. در هر حال عیسی در این مثل شبان مسیحایی را به تصویر می‌کشد که در حزقیال باب ۳۴ توصیف شده است و شنوندگان به این نکته واقف بودند.

سکه گمشده

عیسی با تعریف داستان دوم، احساسات فریسیان را بیشتر به مرز جریحه‌دارشدن نزدیک می‌کند. او بطور مشخص زنی را نام نبرد، بلکه او را "یک زن" خطاب کرد. عنوان کردن همین کلمه برای عصبانی کردن رهبران متعصب مذهبی یهود کافی بود، چون که قهرمان داستان کسی نبود جز یک عضو ظریف ولی حقیر از جنس مخالف. عیسی مجدداً فرد تحقیرشده را انتخاب می‌کند؛ یک "مؤنث". در فرهنگ یهود شریعت به زنان تعلیم داده نمی‌شد و آنان از شرکت در مراسم کنیسه نیز محروم بودند. آنها همسطح با بچه‌ها به حساب می‌آمدند و انتظار می‌رفت که تنها با کارهای روزمرهٔ خانه مشغول باشند. عیسی این طرز نگرش را عوض کرد. عیسی زن بودن را ارج نهاده، آنان را مقیم پادشاهی خدا شمرد. هر چند زنان مطمئناً نقشی جدا و متفاوت از مردان ایفا می‌کردند، اما عیسی به آنان امتیازی بخشید که قبلاً هیچوقت نداشتند.

ساختار این داستان شبیه به مثل شبان نیکو می‌باشد. یک سکه گم شده‌است. آن زن به جستجوی خود ادامه می‌دهد تا آن را بیابد. شادی‌ای در جامعه رخ می‌دهد چون که آن زن سکهٔ گمشده خود را می‌یابد.

صحنه اول: زنی صاحب ده سکهٔ نقره

این سکه‌ها درهم بودند و تقریباً برابر با ارزش یک گوسفند می‌شد. در آن زمان پول، جنسی بحساب می‌آمد که کمتر در دسترس بود، بخصوص در جامعه ده‌نشینی که امرار معاش از طریق کشاورزی و مبادله کالا انجام می‌شد. بنابراین گم‌شدن یک سکه امری جدی تلقی می‌شد. اگر ما ده سکه در جیب خود داشته باشیم و یکی را گم کنیم، خانه را برای یافتن آن زیر و رو نخواهیم کرد؟ البته اگر آن سکه از جنس طلا یا زر گرانبهایی باشد، مطمئناً برای یافتن آن اقدام خواهیم نمود. هر سکه به اندازهٔ مزد ده روز کار ارزش داشت و آن زن فقیر بود.

صحنه دوم: جستجو تا یافتن سکه

ناگهان یک سکه از این ده سکه گم می‌شود و آن زن تلاشی را برای یافتن آن آغاز می‌کند. او مطمئن بود که آن سکه در خانه است، اما سخت می‌توانست آن را ببیند، زیرا آن ساختمان دارای در کوتاهی بود و پنجره‌ای هم نداشت. پس در تاریکی چراغی را روشن می‌کند و جستجوی خود را بر روی زمین آغاز می‌نماید. او برای جاروب کردن کف زمین از یک شاخهٔ درخت زیتون استفاده می‌کند و با گوشهای تیزکردهٔ خود مواظب است تا صدای تماس با سکهٔ گمشده را بشنود.

آن زن فقط ده سکه داشت و گم‌شدن یکی از آنها نشانهٔ گم‌شدن یک دهم سکه‌ها بود. عیسی ارزش یک سکهٔ گمشده را تشدید می‌کند. اگر آن زن یکصد سکه داشت، از گم شدن یکی از آنها زیاد ناراحت نمی‌شد. او نیز همچون شبان داستان ما، تصمیم به یافتن شیء گم‌شدهٔ خود می‌گیرد.

صحنه سوم : شادی در جامعه

این زن در حالیکه سکه گمشدهٔ خود را با شادمانی در دست گرفته بود، دوستان و همسایگان خود را فرامی‌خواند تا در شادی پیدا شدن سکه با او سهیم شوند. در اینجا مجدداً شادی شخصی و فردی را می‌بینیم که چطور تبدیل به شادی گروهی می‌شود. همانطور که در مثل شبان و گوسفند گمشده نیز دیدیم: «همچنین به شما می‌گویم شادی برای فرشتگان خدا روی می‌دهد به سبب یک خطاکار که توبه کند» (آیه ۱۰).

در هر داستان آنچه عیسی در نظر دارد این است که شنوندگان، خدا را بعنوان جستجوگر بشناسند.
گمشدگان نمی‌توانند به خودشان کمک کنند. جستجوگر باید قدم اول را بردارد. یافت‌شدنِ یک گمشده، تنها فیض را نشان می‌دهد.

هر چند که موضوع مشترکی در سه مثل ذکر شده در لوقا باب ۱۵ به چشم می‌خورد، اما در جزئیات مهم متفاوت هستند. بعنوان مثال جستجوگران را در نظر بگیرید. در مثل گوسفند گمشده، شبان فردی است با درآمدی متوسط، در حالیکه جستجوگر داستان سکهٔ گمشده، زن فقیری است. در مثل پسران گمشده، "جستجوگر" که پدر آن خانواده است، فردی است ثروتمند. ایفاگران نقش کلیدی، افرادی هستند مصمم برای یافتن گمشدهٔ خود. در هر داستان آنچه عیسی در نظر دارد این است که شنوندگان، خدا را بعنوان جستجوگر بشناسند. نکتهٔ مشترک بعدی، شادی یافتنِ گمشده می‌باشد. در فصل آینده، شادی پدر را هنگامی که پسر گمشده به آغوش خانواده برمی‌گردد، خواهیم دید.

در مثل گوسفند گمشده، عیسی گم‌شدن یک گوسفند از صد گوسفند را خاطر نشان می‌سازد، در سکهٔ گمشده، یکی از ده سکه گم می‌شود و در مثل پسران گمشده، یکی از دو فرزند گم می‌شود.

با گفتن هر مثل، عیسی ارزش آن گمشده را مورد تأکید قرار می‌دهد. گویا که عیسی به فریسیان چنین می‌گوید: «آیا فکر نمی‌کنید که از بین یکصد گوسفند، یک گوسفند ارزش

جستجو کردن را دارد؟ در مورد یک سکه از ده سکه چطور؟ یا یکی از دو پسر؟» در هر یک از این داستان‌ها، چیزهای گمشده، نمونه‌هایی هستند از فرد گناهکار توبه‌کار.

موضوع‌های این مثل

در هر یک از این مثل‌ها، شبان، یک زن و در نهایت پدری که انتظار می‌کشد، همه تصاویری از خدا به‌دست می‌دهند. همچنین شادی را چه فردی و چه گروهی در همهٔ این داستان‌ها مشاهده می‌کنیم. در هر یک از این مثل‌ها عنصر گم‌شدن را می‌بینیم. یهودیان می‌دانستند که آن گوسفند گم‌شده، حیوانی ضعیف و عاجز بود. آن سکه نیز با سعی خود نمی‌توانست به دیگر سکه‌ها بپیوندد، بلکه نیاز به یافتن بود. پسر گمشده تا زمانی که به خود آمد و راه بازگشت به‌سوی پدر را در پیش گرفت، "مرده" بود. گمشدگان نمی‌توانند به خودشان کمک کنند. جستجوگر باید قدم اول را بردارد. یافت‌شدنِ یک گمشده، تنها فیض را نشان می‌دهد.

در این سه مثل همچنین عنصر بها را می‌بینیم: در مثل گوسفند گمشده، شبان زحمتی را به خود هموار می‌کند تا در جستجوی گوسفند به بیابان رفته، سپس آن را بر دوش خود حمل کند. در مورد آن زن نیز زحمت جستجوی طولانی را می‌بینیم که می‌بایست با صبر و دقت انجام می‌شد و سپس صبر و تحمل پدر را مشاهده می‌کنیم که هر روز در انتظار بازگشت پسر سرکش خود می‌باشد. در همهٔ این داستان‌ها نشانی از صلیب دیده می‌شود.

اگر همهٔ این داستان‌ها را بخواهیم در یک جمله خلاصه کنیم، آن جمله این خواهد بود: «زیرا که پسر انسان آمده است تا گمشده را بجوید و نجات بخشد» (لوقا ۱۹:۱۰).

تشریح مثل‌های عیسی / گمشده‌ها
قسمت دوم (لوقا ۱۵:۱۱–۲۴)

در شماره‌های گذشته سلسله مقالاتی را آغاز کردیم در باره تشریح مثل‌های خداوند ما عیسی مسیح در چارچوب تاریخی و فرهنگی‌شان. در این شماره به بررسی داستان معروف پسر گمشده خواهیم پرداخت.

پدر مبهوت ایستاده بود. تا حالا چنین چیزی نشنیده بود. چنین رفتاری حاکی از گستاخی، و توهینی خرد کننده! پسر کهتر او، چند دقیقه پیش وارد اتاقش شده بود و ارثش را می‌خواست که هر چه زودتر به او پرداخت شود. این پسر نمی‌توانست منتظر آن روزی بماند که پدرش در بستر مرگ بیافتد و سپس ارثیه‌اش را بگیرد. او الان ارثیه‌اش را مطالبه می‌کرد. علاوه بر این، او تصمیم داشت که زمین سهم خود را بفروشد تا بتواند از آنجا عزیمت کرده، وقت خوشی را در سواحل مدیترانه بگذراند. چنین عملی باعث می‌شد که هر آنچه که آن مرد طی سالها زحمت، به کاری پرثمر تبدیل کرده بود، از هم بپاشد...

در بین داستانهایی که عیسی تعریف کرد، این داستان، با مهارت و زیباترین شکل ممکن ساخته شده بود. برحسب سنت، این داستان به "پسر گمشده" نامیده شده است، اما همانطور که خواهیم دید، ما با نگرش مَثَل "پسران گمشده" به آن خواهیم نگریست. در این داستان دو پسر هستند که هر دو آنها گم شده‌اند – یکی از خانه جدا شده و دیگری در مزرعهٔ خانوادگی. از این داستان، تصویر دیگری را نیز می‌توان به نمایش گذاشت؛ "پدری که در انتظار است". هر دو این عناوین، پیام مثل را به شکل صحیح منعکس می‌کنند. داستان‌های عیسی همچون سنگهای گرانبهایی هستند که می‌توان از زوایای گوناگون به آنها نگریست و هر بار جلوه‌ای زیبا و جدید را در آن یافت. برای درک بهتر، این داستان را به چهار صحنه تقسیم می‌کنیم.

صحنه اول – گسیختگی روابط در خانه

درخواست سهمیه ارثیه از طرف پسر کهتر، امری غیرعادی و نامعقول بود. همچنین توهین بزرگی نسبت به پدر بشمار می‌رفت. طبق سنت‌های عهد عتیق، وصیت‌نامه تنها زمانی نوشته می‌شد که آن شخص نزدیک به موت بود. معهذا جهت حفظ احتیاط، هنگامی که آن شخص هنوز صحیح و سالم بود، وصیت شفاهی گفته می‌شد. چنین امری برای حفظ املاک صورت می‌گرفت تا برای شخص مورد نظر نگهداری شوند.

آنچه در مورد درخواست پسر گمشده عجیب بنظر می‌رسد، این است که او هنگامی این تقاضا را کرد که پدرش هنوز سالم و سرحال بود. برخلاف فرهنگ آن زمان، پسر با طرح این دو درخواست، گویا می‌خواست بگوید که "پدر کاشکه مرده بودی". چنین چیزی بالاترین توهین به یک پدر مشرق زمینی به حساب می‌آید.

با مطرح کردن چنین درخواست نامعمولی، پسر گمشده از انجام وظایف خود بعنوان یک پسر صرفنظر می‌کند. مطمئناً شنوندگان عیسی در عجب بودند که این چه نوع داستانی است، چون این مَثَل بخصوص با توجه به زمینهٔ مشرق زمینی آن، داستانی غیرعادی بود. هیچ پسری نمی‌توانست چنین درخواستی بکند و انتظار داشته باشد که با درخواستش موافقت شود. اما در کمال تعجب می‌بینیم که پدر رضایت می‌دهد. دیوید پاوسن (David Pawson**) این داستان را پدر گمشده نامگذاری کرده است، چونکه او نمی‌بایست با درخواست غیرعادی پسرش موافقت می‌کرد. در فرهنگ خاورمیانه‌ای در پاسخ به پسری که با وقاحت پدر خود را مورد اهانت قرار می‌دهد، چنین می‌بایست برخورد می‌شد که پدر به گونهٔ او سیلی‌ای بزند، او را احمق و کسی که به هیچ دردی نمی‌خورد خطاب کند، و به دنبال آن اخراج از منزل انتظارش را می‌کشید. این چیزی بود که شنوندگان انتظار شنیدن آن را داشتند اما برخلاف انتظار، خداوند ما فرمود که آن پسر، آنچه را که درخواست کرد، یافت.**

رضایت دادن به چنین درخواستی، عمل بی‌مانندی برای نشان دادن محبت پدر بود که تصویری است از کار الهی خدا، چون هیچ پدر انسانی چنین کاری نمی‌کرد. هیچ تصویر

دیگری از محبت وجود ندارد که نشان دهندهٔ اعطاء آزادی به شخص باشد، حتی هنگامی که دریافت‌کننده، بخشنده را که خدای پدر و خالق می‌باشد، رد می‌کند و مورد اهانت قرار می‌دهد.

توجه شنوندگان جلب شده است. آنها مطمئناً از خود سؤال می‌کردند که عاقبت این داستان به کجا می‌انجامد. جستجوی شبان برای یافتن گوسفند و زنی که به دنبال سکهٔ خود گشت، همه اقداماتی بودند قابل پیش‌بینی، اما عمل این پدر بی‌سابقه و برخلاف سنت بود. این اقدام، نشانی است از محبت خود خدا نسبت به انسان.

هنگام خواندن چنین مَثَل آشنایی، نکته‌ای که به آسانی نادیده گرفته می‌شود، سکوت پسر بزرگتر می‌باشد. در فرهنگ شرقی، پسر بزرگتر نقش مهمی در خانواده بازی می‌کند. از پسر بزرگتر چنین انتظار می‌رود که مخالفت خود را در مورد اقدام پدر برای تقسیم ارثیه ابراز کند. در این مرحله، فقط پسر کهتر نیست که سهم خود را می‌گیرد. سهم پسر بزرگتر دو برابر او می‌باشد که دو سوم مایملک را شامل می‌شود. پسر بزرگتر نصیب بیشتری از این تقسیم می‌گیرد. برخلاف آنچه که از او انتظار می‌رود، یعنی مخالفت با تقسیم ارث، او چیزی نمی‌گوید و سهم خود را می‌گیرد.

از پسر بزرگتر همچنین انتظار می‌رود که هنگام بروز مشکلات خانوادگی نقش میانجی را ایفا کند. آنچه از او می‌شد توقع داشت این بود که برادر کهتر خود را از خانه بیرون ببرد و در حالی که یقهٔ او را گرفته، سیلی‌ای به صورت او بزند و با رفتاری خشونت‌آمیز از او بخواهد که حماقت را کنار گذاشته، نزد پدر برود و برای توهینی که به او روا داشته و باعث ناراحتی او شده، عذرخواهی کند. سکوت برادر بزرگتر در این مرحله نشاندهندهٔ گسیختگی روابط بین او و پدرش می‌باشد، همانطور که برادر کوچکتر از پدر خود دلگیر بود. با حداقل کلمات، عیسی تصویری از یک خانوادهٔ پاشیده از هم را به تصویر می‌کشد.

بنابراین در صحنهٔ اول عیسی مشکلات خانوادگی را که باعث از هم گسیختگی روابط شده، به نمایش می‌گذارد. این صحنه پر است از ماجرا و تنش. ماجرایی است از درخواست نامعقول پسر، رضایت غیرمرسوم پدر و سکوت غیرمنتظره پسر بزرگتر. صحنهٔ نمایش آماده

است و حضار می‌خواهند ادامهٔ ماجرا را ببینند. عیسی حقیقتاً چه منظوری را دنبال می‌کند؟

صحنهٔ دوم – ترک خانه

عیسی داستان را چنین ادامه می‌دهد که پسر جوانتر بالاخره پس از فروش زمین ارثیه خود، از صحنهٔ گیتی ناپدید می‌شود و بسوی اتفاقات غیرمنتظره پیش می‌رود. آن "ملک بعید" احتمالاً انطاکیه بوده که در زمان عیسی، پاریس مشرق زمین به‌حساب می‌آمد. این پسر بدنبال هیجان و خوشگذرانی می‌گشت و انطاکیه مناسب‌ترین محل بود. جالب است بدانیم که شروع اولین کلیسای امتها از انطاکیه بوده است. حقیقتاً که خبرخوش برای گناهکاران می‌باشد.

آنطور که در داستان آمده، این پسر تمام دارایی خود را در انطاکیه "به عیاشی ناهنجار" بر باد می‌دهد. هیچ اشاره‌ای به زنان بدکاره نشده است، اما پسر بزرگتر به آن اشاره می‌کند. دارایی این پسر هنگامی تمام می‌شود که خشکسالی سختی زمین را فرا می‌گیرد؛ بلایی که در آن روزگار بطور مداوم اتفاق می‌افتاد. او کاملاً تهی‌دست می‌شود. بنابراین بالاجبار او دست به اقدامی می‌زند که معمولاً فقط در چنین شرایطی انسان انجام می‌دهد و آن رو آوردن و پناه بردن به شخصی ثروتمند است. شغل پیشنهاد شده به این پسر، خوراک دادن به خوکها بود. بعنوان یک پسر یهودی این بدترین شغلی بود که یک شخص می‌توانست داشته باشد. با اینهمه، درماندگی او بقدری شدید بود که علیرغم وجود عدم هماهنگی با مذهب، شأن و چیزهای دیگر، او این شغل را قبول می‌کند.

یک پسر خوب یهودی چطور می‌تواند خوکها را خوراک دهد؟ متأسفانه او دیگر پسر خوبی نیست. شنیدن چنین چیزی مطمئناً باعث خشم و طغیان شنوندگان عیسی می‌شود. یک پسر یهودی، از یک خانوادهٔ ثروتمند، بقدری سقوط کرده که برای یک مزرعه‌دار غیریهودی خوک‌چرانی کند! سقوطی بدتر از این وجود نداشت. تماس با حیوانات ناپاک می‌توانست به این معنی باشد که او یهودیت خود را از دست داده است. تماس با خوکها به

معنی از دست دادن نزدیکی به خدا بود و با چنین عملی، شرمساری بیشتری نصیب پدر و جامعهٔ یهود می‌شد.

این مورد یکی دیگر از نکاتی است که شنوندگان این داستان را در هیجان شنیدن انتهای داستان فرو برد. عیسی تنها به گفتن اینکه این پسر یهودی بقدری سقوط کرد که از خوکها مواظبت می‌کرد، قناعت نکرد و ادامه داد که گرسنگی او آنقدر زیاد بود که از همان پوست خرنوبی که به خوکها داده می‌شد تناول می‌کرد. حتی در این قسمت شنیع داستان نیز یک نکته طنزی وجود دارد.

این پوست خرنوب تنها به درد خوراک خوکها می‌خورد. مشکل این پسر این بود که چیز دیگری به جز این پوست خرنوب بدست نمی‌آورد، چون عیسی فرمود: «هیچکس او را چیزی نمی‌داد» تا بخورد. به کلامی دیگر هیچکس به این پسر جوان چیزی برای تغذیه مداوم نمی‌داد. در چنین تنگنای وحشتناکی، این پسر در حالی که مرگ را جلو روی خود می‌دید، یک قدم غیرقابل انتظاری برمی‌دارد یعنی "بازگشت و توبه". در این *صحنه*، ما با *صحنهٔ* غم‌انگیز و غیرقابل پیش‌بینی پسر گمشده مواجه می‌شویم و همینطور بازگشت غیر قابل انتظارش را می‌بینیم. این داستان گویا کم کم دارد به جایی می‌رسد.

صحنه سوم – بازگشت به خانه

این پسر در تکاپوی بازگشت به منزل می‌باشد با این امید که حرمت و احترام او تا حدی دست نخورده باقی مانده باشد. اما او با سه مشکل بزرگ مواجه است. اولین مشکل این است که او با درخواست سهم ارثیهٔ خود، پدر را کاملاً مورد اهانت قرار داده و به این وسیله آرزوی مرگ او را کرده بود. سپس ملک خود را فروخته و ماحصل آن را دور از خانه برای خوشگذرانی صرف کرده بود و اکنون مجبور به بازگشت و تقبل پیامد آن بود. دومین مشکل، برادر بزرگتر اوست.

طبق قوانین یهود برادر بزرگتر دو سوم ارثیهٔ پدر را دریافت کرده است. اکنون برادر بزرگتر قانوناً صاحب همه چیز است و بازگشت برادر کهتر به خانه، منوط به اجازه و لطف

برادرش می‌باشد. او می‌باید از غذای برادرش بخورد و بدلیل گسستگی روابط، چنین کاری بس دشوار می‌نمود. این پسر ولخرج باید فروتنی را پیشه کرده، با سهمیهٔ دارایی برادر خود زندگی کند. بودن یک خادم اجیرشده، این مشکل خاص را حل خواهد کرد.

مشکل سوم، اهالی دهکده است. برگشت او بازگشتی حقارت‌آمیز خواهد بود. انتظار برخوردی بس سرد و کینه‌آمیز می‌رود. به محض اینکه در راه بازگشت، خبر دیده شدن مسافر ما در جاده توسط بچه‌های ولگردی که در کوچه‌ها می‌پلکند بپیچد، مردم در پی ریختن خونش خواهند بود. او نه تنها با تحقیر زبانی، فیزیکی و تهدید مواجه خواهد شد، بلکه مردم دهکده حتی ممکن است مانع از ورود او به خانه شوند تا مبادا برای دومین بار باعث آزار و شرمندگی پدر شود.

اما خبر بازگشت او علاوه بر مردم دهکده به پدرش نیز رسیده بود. عیسی به ما می‌گوید که «اما هنوز دور بود که پدرش او را دید». اکنون چه انتظاری از پدر می‌رود؟ او پسرش را می‌بیند در لباسی مندرس و ژولیده. همانطور که پیش‌بینی می‌کرد، پسرش همه چیز را از دست داده بود. از یک پدر شرقی انتظار می‌رود که از خشم فریاد برآورده، با پسری که با کارهای خود او را تحقیر و مورد اهانت قرار داده بود، به شدت برخورد نماید. این صحنه‌ای است که شنوندگان انتظار دیدن آن را دارند.

برخلاف باور و انتظار، عیسی می‌گوید که بجای اینکه پدر از خشم پر شود، «او را دیده ترحم نمود!» ما قبلاً در مثل سامری نیکو به کلمهٔ "ترحم" برخورد کرده‌ایم. آنجا نیز همچون مثل امروز ما، انعکاسی از احساس شدید خدا را برای قومش می‌بینیم.

از آنجا که پدر می‌دانست چه رفتاری با پسرش خواهد شد، می‌بایست اقدام فوری بعمل می‌آورد. «اما هنوز دور بود که پدرش او را دید» حاکی از دل‌شکستگی پدر می‌باشد در حالی که هر روز انتظار بازگشت او را می‌کشید. او پدری است که انتظار می‌کشد. پدر برای ملاقات با پسر گرسنه، کثیف و ژولیدهٔ خود تا کناره دهکده می‌رود تا بدین‌وسیله حد والای آشتی عمومی را نشان دهد. پیش‌قدمی او برای رسیدن به آنجا، خود اقدامی بود

غیرمعمول و تحقیرآمیز. نجبای مسن مشرق زمین در ملاء عام نمی‌دوند. با خرقه‌های بلندی که می‌پوشیدند، انجام چنین کاری آسان نبود.

برای اینکه دویدن آنها عملی باشد، می‌بایست دامن را تا اواسط ران بالا می‌آوردند و در نتیجه لباس زیرشان دیده می‌شد. دیدن افرادی که چنین کاری می‌کنند، خنده‌ای بر لبها می‌نشاند. اقدام تحقیرکنندهٔ این پدر امری است کاملاً غیر معمول که همه را در بهت فرو می‌برد. اما او می‌بایست چنین کاری بکند تا پسرش بتواند وارد ده شود و از کینه‌توزی مردم در امان بماند. بنابراین بدین طریق از شورش علیه این پسر ولخرج ممانعت بعمل آمد.

توجه به این نکته حیاتی است که این پدر بود که قدم اول را برداشت. در این نکته ما اقدام خود خدا را می‌بینیم. این پسر خود را برای تقبل مشقات آماده ساخته بود. اما در شدت تعجب و ناباوری پدر خود را می‌بیند که بسوی او می‌دود. بجای آن دشمنی بی‌رحمانه‌ای که انتظار می‌رفت و به حق او لایق آن بود و انتظارش را نیز داشت، او با محبت بیش از حد روبرو می‌شود. این پدر بود که مشقات را متحمل شد و در ملاء عام خود را حقیر ساخت تا پسر خود را ملاقات کرده، از گزند مردم خشمگین دهکده حفظ کند. این پسر نمایش غیر قابل‌انتظاری از محبت و بخشایش را تجربه می‌کند.

هنگامی که پدر با شادی و آغوشی باز او را می‌پذیرد، پسر نطق از پیش تهیه شدهٔ خود را با احتیاط ادا می‌کند: «ای پدر به آسمان و به حضور تو گناه کرده‌ام و بعد از این لایق آن نیستم که پسر تو خوانده شوم.» نطق او در همین جا خاتمه می‌یابد. پدر گفتهٔ او را قطع می‌کند و می‌گوید «کافی است. ساکت باش. احتیاج نیست بیش از این چیزی بگویی.» این پسر هیچوقت فرصت صحبت دربارهٔ خدمت همراه با مزد را بدست نیاورد. پس از دیدن چنین صحنه‌ای، او نمی‌توانست نطق خود را به پایان برساند.

درخواست چنین چیزی اقدام سخاوتمندانهٔ پدر را پایمال می‌کرد. تنها در این قسمت است که عیسی می‌خواهد توبهٔ واقعی این پسر را به ما نشان دهد. او اکنون می‌توانست

محبت بیش از حد عمیق پدر را نسبت به خود درک کند. او متوجه می‌شود که برای احیاء خود هیچ کاری نمی‌تواند انجام دهد و این تنها از طریق فیض عملی است.

در اینجا پدر کارهای غیر قابل‌انتظار و زیبایی انجام می‌دهد. اول اینکه پسر سرکش خود را بغل کرده، چند بار می‌بوسد. برخلاف نظر بعضی از مفسرین چنین کاری حاکی از برابری نبود، بلکه نشانی از آشتی و بخشایش. پس از یک دعوای جدی، بوسیدن افراد دخیل در دعوا در حضور عام، بخشی از آشتی می‌باشد. در فرهنگ مشرق زمینی، پسر هر سن و سالی هم که داشته باشد، هیچوقت همطراز با پدر نمی‌شود. پسر همیشه پسر می‌ماند. توجه داشته باشید که پدر هیچ شکایتی از بوی شدید خوکی که پسر می‌داد نمی‌کند. او بوسیدن پسر را موکول به پس از شستشو و تمیز شدن پسر نکرد.

این صحنه، نمایش غیر عادی‌ای از محبت را نشان می‌دهد. عکس‌العمل شنوندگان عیسی چنین خواهد بود: «اوه، چنین پدری را از کجا می‌توان پیدا کرد؟» چنین پدری را بر روی زمین نمی‌توان یافت. اما او نمونه‌ای است از پدر آسمانی. چنین محبت عاری از تکلف امری است غیر عادی که در فرهنگ شرقی حتی شنیده نشده است.

پدر دستور می‌دهد تا بهترین خرقه را برای پسرش بیاورند. این خرقه، بهترین خرقهٔ پدر بود که در محافل بزرگ از آن استفاده می‌شد. هنگامی که مدعوین برای عرض تبریک به میهمانی بیایند، خرقه پدر را بر تن پسر خواهند دید و در نتیجه پیوستن او را به خانواده مشاهده خواهند کرد.

یک انگشتر خاتم نیز به پسر داده می‌شود. این انگشتر، مُهری از حاکمیت او در خانه بود و حد والای اعتماد به او را نشان می‌داد. به خدمتکاران دستور داده می‌شود تا به او کفشی بپوشانند. پوشیدن کفش فقط منحصر به مردان آزاد و زنان بود و نه خادمین. وجود کفش حاکی از این بود که اکنون خادمین باید پسر را بعنوان ارباب خود بپذیرند. هنگامی که مدعوین به چنین منزلی داخل می‌شوند، از آنها انتظار می‌رود که کفشهای خود را در بیاورند. اما صاحب خانه در حالی که کفش به تن دارد، وارد منزل می‌شود. این پسر با این انتظار برگشته بود که همچون خادمی پذیرفته شود، اما مقام پسری را می‌یابد.

این پدر سخاوت و شادی غیرعادی خود را بیشتر نشان می‌دهد و دستور می‌دهد تا گوسالهٔ پرواری را ذبح کنند و برای جشن آماده سازند. «زیرا که این پسر من مرده بود، زنده گردید و گم شده بود، یافت شد» (لوقا ۱۵:۲۳-۲۴). در چنین مناسبتی، یک گوسالهٔ پروار کافی بود تا بیش از ۱۰۰ نفر را خوراک دهد و عیسی می‌خواهد که ما درک کنیم که چطور پدر شادی خود را با همهٔ مردم تقسیم می‌کند. او همه را برای این جشن دعوت می‌کند. همچنین خواهان پیوستن مجدد پسرش به آن جامعه می‌باشد.

احترام بزرگی نصیب آن پسر شده بود. معمولاً گاوها را برای جشن ذبح نمی‌کردند، چون که شیر آنها قابل استفاده بود. چنین کاری حاکی از شادی و سخاوت پدر می‌باشد و عیسی می‌خواهد که ما از ورای این داستان، محبت پدر آسمانی را ببینیم. بنابراین، این پسر یک خوش‌آمدگویی غیرعادی و عاری از تکلف پدر را تجربه می‌کند. هیچگونه اتهام و مجازاتی وجود ندارد. تنها آشتی و بازگشت به خانواده و جامعه.

این داستان می‌توانست در همین مرحلهٔ خوش‌آمدگویی پدر خاتمه بیابد. یقیناً خشنودی شنوندگان فراهم می‌شد. مطمئناً همهٔ نکات لازم برای ساختن یک داستان خوب، در آن گنجانده شده بود. در هر حال، عیسی داستان خود را مزین می‌سازد با نمایش گذاشتن روش غیر عادی‌ای که از آن طریق پسر بعنوان فرزند مورد پذیرش عام قرار می‌گیرد نه بعنوان یک خادم. و بدین وسیله او می‌خواهد که شنوندگانش بدانند که چنین خوش‌آمدگویی‌ای در انتظار آنها می‌باشد، اگر آنان بسوی خدا بازگشت کنند. خدا می‌خواهد ما را همچون فرزندان قبول کند نه مثل خادمین.

این داستان می‌توانست در چنین جشن و موزیک و پایکوبی خاتمه بیابد. خاتمهٔ خوش داستان را همه دوست دارند. اما عیسی این داستان را وسیله‌ای قرار می‌دهد نه برای دلایل عاطفی، بلکه با این هدف که حقایقی را به شنوندگان خود تعلیم دهد و آنها را برای داشتن ایمان به چالش بیاورد. تا اینجا عیسی شنوندگان را به مرحله‌ای رسانده که خود را به جای پسر گمشده ببینند، اما اکنون او بخش دوم داستان خود را شروع می‌کند که خطابی است به فریسیان و معلمان شریعت.

و آن عکس‌العمل برادر بزرگتر است که آن را در شماره بعدی بررسی خواهیم نمود.

ترجمه ریما میناسیان

تشریح مثل‌های عیسی / گمشده‌ها

قسمت سوم (لوقا ۱۵:۲۵–۳۲)

در شماره‌های گذشته سلسله مقالاتی را آغاز کردیم در باره تشریح مثل‌های خداوند ما عیسی‌مسیح در چارچوب تاریخی و فرهنگی‌شان. در شماره قبلی داستان پسرگمشده را بررسی کردیم و نوشتیم که عیسی در این داستان دو گمشده دارد و پس از پسر کوچکتر، برادرش نیز بنوبه خود گمشده‌ای است که باید یافت گردد. در این شماره به وضعیت برادر بزرگتر نظر می‌افکنیم.

صحنه چهارم – عدم پذیرش پسر بزرگتر

نقش پسر بزرگتر در این داستان اغلب نادیده گرفته می‌شود و معمولاً صحبتی از آن به میان نمی‌آید. عیسی اکنون او را به روی صحنه می‌آورد و می‌خواهد که شنوندگان داستان، تعارض بین دو برادر را مشاهده کنند. پسر کهتر پدر را حقیر شمرده بود. اکنون پسر بزرگتر پدر را به همان اندازه مورد تحقیر قرار می‌دهد منتها به طریقی دیگر. پسر بزرگتر در مزرعه کار می‌کرد و هنگام بازگشت به خانه صدای رقص و آواز می‌شنود. رقص و آوازی که دال بر شروع یک میهمانی بود. در خاورمیانه موزیک پیش از صرف شام می‌باشد. شروع موزیک، دعوتی بود برای پیوستن به جشن. مردم به داخل منزل می‌آمدند و با رقص شروع می‌کردند و سپس برای صرف شام می‌نشستند.

پسر بزرگتر هنگامی که صدای موزیک را شنید، از کسی دلیل آن را جویا شد. مطمئناً بوی پخته شدن گوشت به مشامش رسیده بود و این کمی عجیب بنظر می‌آمد. اگر او رابطهٔ خوبی با پدر خود داشت، مستقیماً به داخل منزل می‌رفت و دلیل برپایی این جشن را سؤال می‌کرد. پدرش نیز به او پاسخ می‌داد که "برادرت برگشته" و او نیز با اشتیاق در جواب

می‌گفت: "چقدر عالی است!". سپس برادرش را در آغوش می‌گرفت و به جمع میهمانان می‌پیوست. اما این آن چیزی نیست که در اینجا اتفاق می‌افتد.

فرهنگ شرقی حضور برادر بزرگتر را در ضیافت ضروری می‌داند. او در جشنی که توسط پدر برپا شده، نقش میزبان را ایفا می‌کند. از او انتظار می‌رفت که پابرهنه در کنار در بایستد و به میهمانان خوش‌آمد بگوید. و پدر نیز چنین می‌گفت: "پسر بزرگتر من خادم شما است". اما برعکس می‌بینیم که پسر از وارد شدن خودداری می‌کند. چنین عملی توهینی به پدر به حساب می‌آمد، همانطور که برادر کوچکتر با مطالبهٔ ارثیهٔ خود، پدر را تحقیر کرده بود. بنابراین پدر از طرف هر دو پسر خود مورد اهانت قرار گرفته بود.

از یک پدر شرقی انتظار می‌رود که در مقابل چنین رفتار تحقیرآمیزی خشمگین شود. اما برعکس، این پدر برای دومین بار در آن روز از خانه بیرون می‌رود، و این بار با این منظور که از پسر خود خواهش کند تا داخل شده به ضیافت بپیوندد. در اینجا مجدداً این پدر است که قدم اول را برمی‌دارد. برای یک پدر خاورمیانه‌ای، این اقدامی است کاملاً غیرمعمول. او آماده بود تا در آن روز برای دومین بار خود را فروتن و حقیر سازد. شنوندگان عیسی مطمئناً شگفت‌زده می‌گفتند: "ما قبلاً هیچوقت در مورد پدری که چنین کاری بکند، نشنیده‌ایم!" در این صحنه، ما تصویری از پدر آسمانی را مشاهده می‌کنیم. هیچ موجود انسانی، نمی‌تواند چنین محبت پدرانه‌ای داشته باشد.

حالا از پسر بزرگتر چه انتظاری می‌رود؟ او حتی اگر بخواهد با پدرش بحث و جدل بکند، اول باید وارد منزل شده، وظیفهٔ خود را بعنوان میزبان انجام دهد. برای انجام این کار، او می‌بایست در حضور عام برادر خود را بغل کرده، خوش‌آمد بگوید. تبریکات مردم را برای بازگشت سالم برادر و احترام داده شده به او را بعنوان میهمان اصلی ضیافت، بپذیرد. از او انتظار می‌رود که همهٔ این کارها را انجام دهد، حتی اگر همراه با قروچه کردن دندان باشد. تنها زمانی او می‌تواند از نحوهٔ خوش‌آمدگویی به برادرش شکایت کند که میهمانی تمام شده و مدعوین آنجا را ترک کرده‌اند. این، حفظ ظاهر شرقی می‌باشد.

اما پسر بزرگتر ترجیح می‌دهد که در ملاء عام هنگامی که مدعوین می‌رسند، با پدر خود بحث و جدل بکند و به این ترتیب او را حقیر سازد. در فرهنگ خاورمیانه‌ای ارج نهادن به اقتدار پدر (و مادر) امری واجب است و کاری که پسر بزرگتر انجام می‌دهد، توهین بس وحشتناکی بحساب می‌آید. توهینی که این دو پسر به پدر خود روا داشتند، جلوهٔ دیگری به خوش‌آمدگویی پدر می‌بخشد. در مقابل رفتار پسر بزرگتر، از پدر انتظار می‌رفت که او را نادیده گرفته، بدون شرکت او ضیافت را ادامه دهد و در حالیکه در ظاهر لبخندی بر لب دارد، میزبان فوق‌العاده‌ای باشد، ولی از درون برآشفته می‌باشد. پس از آن میهمانی، از او انتظار می‌رفت که تنبیه پسر بزرگتر را برای این تحقیر روا داشته شده در ملاء عام، معلوم سازد. اما به جای آنکه پسر را مورد سرزنش قرار دهد، از او التماس می‌کند که این هم یک نمایش برجسته‌ای از محبت می‌باشد. در کلیهٔ ادبیات خاورمیانه که تاکنون نوشته شده است، یافتن چنین داستانی در مورد پدری که اینچنین محبت می‌کرد، بسیار مشکل خواهد بود. این تصویری از محبت الهی است.

با روبرو شدن با چنین محبت و فروتنی غیر قابل‌انتظار، اکنون از پسر بزرگتر چنین انتظار می‌رود که از پدر عذرخواهی کند و او را دنبال کرده، وارد منزل شود و به جمع میهمانان بپیوندد. اما با علم به اینکه ترک میهمانی به جهت آوردن همراه با التماس پسر بزرگتر، برای یک نجیب‌زاده خاورمیانه‌ای بطور غیر عادی چشمگیر می‌باشد، پسر بزرگتر سرسختانه مقاومت کرده، می‌ایستد. و اجازه می‌دهد تا حملات شدید انتقاد سرازیر شود.

او حتی پدر خود را مخاطب قرار نمی‌دهد. در این مثل، هرگاه شخصی مخاطب قرار می‌گیرد، عنوانی را به خود اختصاص می‌دهد، به جز در این مورد. او کلمه "پدر" را استفاده نمی‌کند. در جوامع شرقی چنین برخوردی کمال گستاخی را نشان می‌دهد. او شکوه‌کنان می‌گوید: "اینک سالها است که من خدمت تو کرده‌ام..." که نشان دهندهٔ نوع رابطه‌اش با پدر می‌باشد. رفتار او بیشتر به یک خدمتکار می‌ماند تا به پسر. و اضافه کرده، می‌گوید که هرگز از دستورات پدر سرپیچی نکرده است.

در اینجا پدر است که باز قدم اول را برمی‌دارد. او آماده بود تا در آن روز برای دومین بار خود را حقیر و فروتن سازد. در این صحنه ما تصویری از پدر آسمانی را مشاهده می‌کنیم.

عیسی این جمله را در حالی اضافه می‌کند که در تیررس او فریسیانی بودند که اذغان می‌کردند که همهٔ شریعت را اجرا کرده‌اند و همانند گناهکاران و باجگیران نیستند. اما پسر با نرفتن به داخل منزل و انجام ندادن وظیفهٔ سنتی خود بعنوان میزبان، از حکم پدر تخطی ورزیده است. او پدر خود را تحقیر کرده، حکم احترام به پدر را شکسته بود. او حکم محبت را نیز شکسته است و عیسی تعمداً می‌خواست که فریسیان این را بشنوند. آنان ادعا می‌کنند که هیچ حکمی را نشکسته‌اند، اما عیسی به آنها گفت که بزرگترین حکم را شکسته‌اند یعنی محبت خدا با تمام قلب و روح و محبت کردن به همسایه همچون خود.

پدر متهم به جانبداری است. پدر حتی یک بزغالهٔ کوچک نیز به پسر بزرگتر نداده بود تا با دوستانش خوش بگذراند، در حالیکه بازگشت پسر کهتر که تمام سهم خود را از دست داده بود، با ذبح یک گوسالهٔ پرواری همراه شد. "این منصفانه نیست!" این یکی از شکایتهای دائمی بچه‌ها در هر خانواده می‌باشد که رسیدگی به آن مشکل است. در هر حال، این مثل پدر را بعنوان شخصی منصف معرفی می‌کند. او یکبار برای بخشیدن پسر کهتر بیرون می‌رود و مرتبهٔ دوم برای متقاعد کردن پسر بزرگتر.

پسر بزرگتر با چنین عملی خود را شدیداً از خانواده جدا می‌کند. سعید، یکی از متألهین خاورمیانه‌ای، در کتاب تفسیر لوقا بطرزی عالی بیان می‌کند: "پسر بزرگتر با ابراز علاقه برای شادی کردن با دوستان خود، انزجار خود را از خانهٔ پدر نشان می‌دهد. او به هیچ عنوان از برادر کهتر خود که سهم خود را برداشته، به دیاری دور رفت، بهتر نبود. تفاوت مابین این دو برادر این است که پسر گمشده یک گناهکار قابل احترام می‌باشد، چون رفتار صادقانه‌ای نسبت به پدر خود داشت و تمام آنچه را که در دل داشت به او گفت. اما پسر بزرگتر تقدس ریاکارانه‌ای را پیشهٔ خود کرده، احساسات قلبی خود را کتمان کرد. او در حالیکه از پدر خود متنفر بود، در خانه ماند. همچنین همهٔ روابط خود را با برادر

کهترش نادیده می‌گیرد و بنابراین منکر هر نوع رابطه با پدر می‌شود. در حین صحبت، بجای اینکه پسر کهتر را برادر خود بنامد، می‌گوید: "این پسرت...". با ادای این جمله، پسر بزرگتر خود را از خانواده جدا کرده، حکم ارتداد را بر خود روا می‌دارد."

مفهوم شادی برای برادر بزرگتر، داشتن ضیافتی با دوستان بود، نه بازگشت برادرش "از مرگ". او برادر خود را مورد اتهام قرار می‌دهد که دارایی خود را با فاحشه‌ها تلف کرده، در حالیکه در اولین بخش داستان، چنین چیزی عنوان نشده است. همچنین پسر بزرگتر نمی‌گوید پول "او" بلکه می‌گوید "دولت (دارایی) تو". او کوشش می‌کند تا شکافی بین پدر و برادر کهتر خود ایجاد کند. در واقع، او می‌گوید:

«پدر متوجه نیستی که او چه کاری انجام داده؟ او ثروت تو را از دست داده است. دیگر نمی‌توانی برای هیچ چیز به او اعتماد کنی!»

از پدر انتظار می‌رود که از چنین انتقاد غیرمنصفانه‌ای خشمگین شود. یک پسر با پدر خاورمیانه‌ای خود چنین هر حال، پدر با خشم پاسخ نمی‌دهد، بلکه پسر را خطاب کرده، Teknon صحبت نمی‌کند. در می‌باشد، یعنی کلمات می‌گوید: "ای فرزند..." کلمهٔ یونانی آن حاکی از محبت و دلجویانه. پس از آن همه حقارتی که پدر کشیده بود، استفاده از چنین کلمه‌ای چشمگیر است. "چنین کلماتی برخاسته از قلبی است زخمی و رنج‌کشیده، چون اشتیاق پدر و کمال خوشی او در این بود که هر دو پسر خود را با هم در خانهٔ خود ببیند. محبتی که خستگی‌ناپذیر است چنین سخاوتمندانه سخن می‌گوید."

پدر از پسر خود التماس می‌کند تا در شادی شرکت کند. در اینجا تناقضی وجود دارد. پدر در حالیکه قلباً شاد بود، برای پیشواز پسر کهتر بیرون دوید. اما برای دیدار پسر بزرگتر با دلی پر از بار از منزل خارج شد. چنین بنظر می‌آید که شخصیت واقعی پسر خود را می‌شناخت. این نیز تیر دیگری بود به طرف فریسیان ریاکار و سنگدل. خدا دست خود را برای یاری رساندن به افرادی نیز که خود را عادل می‌پندارند و قانون‌پرست هستند، دراز می‌کند.

پدر، پسر بزرگتر را از محفوظ ماندن حقوقش، مطمئن می‌سازد و می‌گوید: "آنچه از آنِ من است مال توست". پسر گمشده، تنها یک سوم از دارایی را که به ارث برده بود، بر باد داد و بقیه اموال به پسر بزرگتر تعلق داشت. او آقا و وارث است.

پدر درک این مطلب را از پسرش انتظار دارد که هر چند پسر کوچکترش تمام دارایی را بر باد داده، اما هنوز هم برادر اوست و حق بازگشت به خانواده را دارد.

پدر می‌گوید: "برادر تو..." پدر جهت برپایی جشن عذرخواهی نمی‌کند و نه پسر بزرگش را سرزنش می‌کند، اما فریادی که از درون قلب او برمی‌خاست، تمنایی بود برای تفاهم. پدر درک این مطلب را از پسرش انتظار دارد که هر چند پسر کوچکترش تمام دارایی را بر باد داده، اما هنوز هم برادر اوست و حق بازگشت به خانواده را دارد.

این مثل هیچ پایانی ندارد. پسر بزرگتر هنوز خارج از منزل می‌باشد. عیسی نتیجه‌گیری را به قوهٔ تخیل شنوندگان می‌سپارد. و فریسیان را نیز وامی‌گذارد تا تصمیم خود را بگیرند که آیا می‌خواهند وارد شده به دیگر گناهکاران ضیافت بپیوندند یا ترجیح می‌دهند که بیرون باقی بمانند. عیسی آنها را به چالش می‌آورد.

چه داستان خارق‌العاده‌ای! با توجه به آنچه که پیش گفته شد، این داستان می‌توانست پس از پذیرفته شدن پسر گمشده به پایان برسد و یقیناً الان نیز جای مناسبی برای اتمام آن نیست. عیسی این داستان را در شک و ابهام باقی می‌گذارد. هنگام ترک آن محل، موضوع بحث شنوندگان این داستان بیشتر حول و حوش پسر بزرگتر می‌گشت تا پسر گمشده. اما این روش خوبی برای داستان‌سرایی است و مقصود عیسی را برآورده می‌سازد.

موضوعات این مثل

چطور می‌توان چنین داستان باورنکردنی را خلاصه کرد؟

در وهلهٔ اول، عیسی مفهوم گم شدن را بازگو می‌کند. نگرش سنتی این مثل، پسر را گمشده می‌پندارد. اما همانطور که مشاهده کردیم، در این داستان دو پسر بودند که هر دو

آنها گمشده بودند. اولی از خانه دور افتاده (همچون گوسفند گمشده)، و دیگری در خانه (مانند سکهٔ گمشده). عیسی به فریسیان چنین می‌گوید که آنها نیز می‌توانند همچون فرد گناهکاری که دور از خداست گم شوند و یا بعنوان گناهکاری که در خانهٔ خدا گم شود. امکان دارد که ما متعلق به کلیسایی باشیم و یا فردی مذهبی بشمار بیاییم، اما در واقع شخصی گمشده باشیم. اشتیاق خدا در این است که رابطه‌ای همچون فرزندان با ما داشته باشد. حتی اگر فردی مذهبی هستیم، رابطه‌ای که ما با خدا داریم، می‌تواند همچون یک غلام باشد و نه یک پسر.

فریسیان با رعایت برده‌وار شریعت و انجام کارهای نیکو، با خدا رابطه‌ای همچون برده داشتند. عیسی از آنها دعوت می‌کند تا بعنوان فرزندان بیایند.

نکتهٔ دوم، این داستان توبه و بازگشت را به ما یاد می‌دهد. به خود آمدن فرد را در این مثل نشان می‌دهد و اینکه چطور به عدم لیاقت خود پی برده، به طرف پدر بازمی‌گردیم. تصویر زیبای پسر را می‌بینیم که می‌گوید: «می‌دانم که متعفن هستم و باعث سرافکندگی خانواده و اهالی ده شده‌ام، اما نزد پدر خود بازمی‌گردم و می‌گویم که گناه کرده‌ام.» خدا همانطور که هستیم ما را می‌پذیرد، یعنی با همهٔ نواقص. پسر کهتر توبه می‌کند، اما پسر بزرگتر از این کار سر باز می‌زند.

هنگامی که توبه می‌کنیم، در حقیقت چه کسی عمل توبه را انجام می‌دهد؟ آیا این خداست که ما را به طرف خود می‌کشاند و یا انسان است که به خود آمده، قدم اول را برمی‌دارد؟ کتاب‌مقدس اذعان می‌دارد که هر دو این شقوق است. ما باید بازگردیم و سپس خدا به طرف ما برمی‌گردد. طبق تعلیم رابی‌ها، همزمان با چرخش ما، خدا نیز برمی‌گردد. و این آن تصویری است که ما در بیرون دویدن پدر جهت پیشواز پسر گمشده می‌بینیم. او پسر خود را می‌بیند که بطرف ده می‌آید پس بیرون دویده، او را در بین راه ملاقات می‌کند. انسان در حینی که بازمی‌گردد، متوجه می‌شود که خدا نیز بازگشته، و برای پیشواز او با عجله می‌آید.

این مثل تصویر بی‌قیمتی از خدا را به نمایش می‌گذارد. خدایی که با صبر انتظار می‌کشد. بخشنده، فهیم، مهربان و دلشکسته است و هر گونه فروتنی و حقارت را متحمل می‌شود. این تصویری از خود عیسی و کفارهٔ او است برای ما بر روی صلیب.

نکتهٔ سوم، این داستان تصویر خارق‌العاده‌ای از فیض می‌باشد. ما انتظار صبورانه و اشتیاق پدر را می‌بینیم. بهایی برای فیض پرداخت شده است؛ پدر از خانه بیرون دویده، به استقبال پسر گمشده‌اش می‌رود و همچنین ضیافت را رها کرده، می‌رود تا پسر بزرگتر خود را راضی سازد. این پدر دو بار خود را خوار و فروتن می‌سازد تا مقدم پسرانش را گرامی دارد. بنابراین به حق این مثل "پدری که منتظر است" نامیده شده است. چون او همچنان منتظر بازگشت پسرانش می‌باشد. این پدر است که قدم نخست را برمی‌دارد و عیسی می‌خواهد ببینیم که ما قادر به نجات خود نیستیم. این تنها از طریق فیض امکان‌پذیر است.

نکتهٔ چهارم، همچون گوسفند گمشده و سکهٔ گمشده، یک شادی عمیقی در این داستان مشاهده می‌کنیم. شعف و شادی شخصی و اجتماعی. شادی پدر می‌باید تقسیم می‌شد. هنگامی که ما به طرف پدرمان خدا بازمی‌گردیم، نه تنها یک شادی فردی برای خدا وجود دارد، بلکه گفته شده است که فرشتگان نیز به این جشن می‌پیوندند.

نکتهٔ پنجم این مثل در مورد فرزندخواندگی نیز با ما سخن می‌گوید. پسری که گمشده است و بعنوان پسر نیز مورد استقبال قرار می‌گیرد. اما پسر دیگر همچون خادم باقی می‌ماند. این نکته منعکس کنندهٔ ارتباط آنان با پدر است. ما با خدا چه نسبتی داریم؟ آیا او همچون پدر است یا یک ستمکار؟ رفتار پسر گمشده نسبت به پدرش، همچون یک پدر است. اما رفتار پسر بزرگتر تصویری از یک ارباب بد را به نمایش می‌گذارد.

خلاصه

این مثل، داستان قوی‌ای است از یک پدر و دو پسرش. هر دو پسر آشکارا پدر خود را مورد اهانت قرار داده، خواهان مرگ او بودند. همچنین باعث دل‌شکستگی او شدند. در هر دو مورد، پدر به ملاقات آنها آمد تا محبت بی‌دریغ خود را به طریقی بی‌مانند نمایان

سازد. پسر گمشده، پاسخ مثبت داده، توبه می‌کند و به پسرخواندگی خود باز می‌گردد. پسر بزرگتر برخلاف خواهش پدر، از توبه سر باز می‌زند. او پدر خود را علناً تحقیر می‌نماید و نشان می‌دهد که خود نیز همچون برادرش که خانه را به قصد کشوری دوردست ترک گفت، گم شده است.

فریسیان به چالش در آمده‌اند تا خود را در مقام پسر بزرگتر ببینند. عیسی از طریق این داستان از آنها خواهش می‌کند که محزون بیرون منزل نایستند، بلکه قلبهای خود را نرم کرده، به میهمانی وارد شوند. همانطورکه حضورآنها بعنوان "پسر بزرگتر") حق قانونی آنها است، گناهکاران نیز اجازه دارند تا بعنوان "پسر گمشده" حضور بهم رسانند.

این مثل تصور بی‌قیمتی را از خدا به نمایش می‌گذارد، یعنی خدایی که با صبر انتظار می‌کشد، بخشنده و فهیم، مهربان و دلشکسته می‌باشد، همچنین فروتن و تحقیر شده است. آن تصویری از خود عیسی و کفارهٔ او است برای ما بر روی صلیب.

عیسی می‌گوید که ما یکی از آن دو پسر گمشده هستیم. شما کدام یک از آنها هستید؟

ترجمه ریما میناسیان

تشریح مثل‌های عیسی – ناظر دوراندیش
(لوقا باب ۱۶)

در شماره‌های گذشته سلسله مقالاتی را آغاز کردیم در باره تشریح مثل‌های خداوند ما عیسی‌مسیح در چارچوب تاریخی و فرهنگی‌شان. در شماره قبلی داستان پسرگمشده را بررسی کردیم و نوشتیم که عیسی در این داستان دو گمشده دارد و پس از پسر کوچکتر، برادرش نیز بنوبه خود گمشده‌ای است که باید یافت گردد. در این شماره به مثل "ناظر دوراندیش" در باب ۱۵ از انجیل لوقا نظر می‌افکنیم.

او در یک بن‌بست گیر کرده بود و می‌بایست کارش را تحویل می‌داد. او بی‌کار شده بود و بنظر هم نمی‌آمد که در آیندهٔ نزدیکی بتواند شغل مناسبی پیدا کند. تنها چاره یک فکر بِکر بود. در حالی که در زیر نور شمع نشسته و غرق در تفکر بود، ناگهان فکری به ذهنش خطور کرد: دادن تخفیف زیاد به کشاورزهای مستأجر! اولین کاری که او صبح روز بعد انجام داد، فرا خواندن این مستأجرها بود. آنها در حالی که مات و مبهوت بودند، پیشنهاد داده شده را پذیرفتند و همان موقع تمام قروض خود را پرداختند. هنگامی که این خبر به گوش صاحب زمین رسید، پررویی و جسارت مباشر سابق، لبخند بزرگی بر روی صورت ارباب ظاهر ساخت.

در باب ۱۶ لوقا دو مثل در مورد پول نوشته شده است. اولین مثل در مورد ناظر دوراندیش و محتاط است و دومی مرد ثروتمند و ایلعازر. در محتوای این دو مثل تعالیمی در مورد پول وجود دارد. سرآغاز هر دو این داستانها "شخصی دولتمند بود" می‌باشد. در این داستانها زمان حال در مغایرت با زمان آینده قرار گرفته است. چطور ممکن است زندگی کنونی یک شخص مکان زندگی آینده او را تحت تأثیر قرار دهد. ناظر دوراندیش این داستان، شخص خیلی بدی نیست در حالی که در مثل مرد ثروتمند و ایلعازر، آن مرد دولتمند، شخص بدی است.

بیائید با هم نگاهی به اولین داستان از "مثل‌های پول" بیاندازیم. در ابتدا فکر کردم که "ناظر بی‌انصاف یا نادرست" عنوان مناسبی برای این داستان باشد و در واقع در بعضی از ترجمه‌های انگلیسی این عنوان بکار برده شده است. این مثل احتمالاً یکی از مشکل‌ترین مثل‌های موجود در اناجیل می‌باشد. محتوای این مثل از زمان وجود مفسرین کتاب‌مقدس، مورد بحث بوده است. تفسیر سنتی آن چنین است که این ناظر در همهٔ مراحل با جعل اسناد، گول زدن ارباب و دروغ گفتن به مستأجرین، نقش خراب‌کننده‌ای را ایفا کرد. در اینجا همه کنش‌های فساد تجاری را مشاهده می‌کنیم. حتی مفسر معروفی چون C.C. Torrey **نیز می‌گوید: این قسمت عیسای جدیدی را به ما معرفی می‌کند.**

در اینجا عیسی برنامه‌ای را که زیرکانه طرح‌ریزی شده و از نفع شخصی نشأت می‌گیرد، تأئید می‌کند و اساس تعلیم خود را بر شخصی رذل و بدجنس می‌گذارد که آشیانهٔ گرم و نرم خود را به بهای اعتماد شخصی که بر او توکل داشت، بنا می‌کند و سپس به شاگردانش می‌گوید: «بگذارید این نمونهٔ شما باشد».

آیا این آن تصویری است که باید شاهد آن باشیم یا شق دیگری نیز وجود دارد؟ مشکلات این مثل‌ها دارای دو جنبه می‌باشند. اول، عیسی این شخص را برای ما بعنوان نمونه‌ای بر پا می‌دارد چونکه در آخر داستان چنین می‌گوید: «ببینید این مرد با مال بی‌انصافی (مال دنیا) چگونه عمل کرد. شما نیز همچنان بکنید». اما پیشنهاد رفتن به بیرون و انجام کارهای خلاف، بنظر نمی‌آید که با شخصیت واقعی عیسی همخوانی داشته باشد. مشکل دوم توصیه‌ای است که در آیه ۹ شده است: «دوستان از مال بی‌انصافی برای خود پیدا کنید» و یا در ترجمهٔ جدید می‌گوید:

«مال دنیا را برای به‌دست آوردن دوستان مصرف کنید». وجود چنین آیات متغایری باعث شده بود که مدتها این مثل را نادیده بگیرم. سؤال کلیدی برای درک این مثل این است: آیا این عمل ناظر کلاهبرداری بحساب می‌آید؟ اگر چنین است بنابراین مستأجرین نیز شریک در جرم بودند و عیسی از اعمال خلاف این ناظر بعنوان نمونه‌ای استفاده می‌کند. شق دیگر آن چنین است که عمل این ناظر یک جرم نبود و عیسی دوراندیشی او

را بعنوان نمونه‌ای برای شاگردانی که این داستان برایشان نقل می‌شد، مورد تأئید قرار می‌دهد. هر چند که احتمالاً فریسیان نیز شنوندهٔ این داستان بودند، چون کلام پایانی عیسی به فریسیان می‌باشد اما مخاطبین واقعی این مثل شاگردان بودند.

تنها با نگاه کردن از دریچهٔ زمینه و فرهنگ شرقی است که به درک این مثل نائل می‌آئیم. یک قسمت مهم و غایب در زمینهٔ این داستان، مالک ملک می‌باشد. در آن روزگار وجود چنین مالکینی امری عادی بود – آنها صاحب ملک بودند ولی در محل دیگری سکنی می‌گزیدند. صاحب ملک در این مثل برای بازرسی می‌آید و ناظر خود را صدا می‌کند تا توضیحاتی از او در مورد ضایع شدن دارایی‌اش بشنود.

این ناظر یک نمایندهٔ رسمی است. چنین شخصی می‌توانست خزانه‌دار یک شهر (رومیان ۲۳:۱۶) یا مدیر دارایی باشد چنانکه در این داستان می‌بینیم. او قانوناً انتخاب شده بود تا در غیاب ارباب خود از ملک و مستأجرین مواظبت لازم را بعمل آورد و حق‌الاجاره‌ها را جمع‌آوری نماید و مطمئن شود که تجارت به‌خوبی پیش می‌رود.

صحنهٔ اول: اخراج غیرمنتظرهٔ ناظر

وجههٔ ارباب آسیب دیده است. اذعان عمومی او را شخص شریفی می‌پندارد. یک همگونی بین تناقض موجود میان خوبی و بدی که در داستانهای پسران گمشده و مرد ثروتمند و ایلعازر دیدیم وجود دارد. شخصیتهای همیشگی داستانهای عیسی یک مرد عادل و یک ولگرد یا خوشگذران می‌باشند. اگر ارباب داستان ما مردی بزرگوار نبود، بلکه یک شخص ظالم و شریر، تنها به اخراج ناظر اکتفا نمی‌کرد، بلکه حتماً تنبیه بدنی نیز انجام می‌شد.

تصور بر این است که ارباب پس از بازگشت از سفر، خبر مدیریت بد ناظر خود را می‌شنود. هر چند که در وهلهٔ اول گزارش در مورد ناظر می‌باشد اما پیامد آن سایه‌ای بر وجههٔ ارباب می‌افکند. این مثل، اربابی را به تصویر می‌کشد که خودش چندان در صحنه

حاضر نیست و کارهای تجاری را به عهدهٔ کارکنان خود وامی‌گذارد. از شواهد عمل ناظر چنین بنظر می‌آید که این ارباب شخصی است که به دیگران زیاد اعتماد می‌کند.

این ناظر یا مباشر در انجام وظایف خود قصور ورزیده است. این عمل کلاهبرداری نیست چون او با پول به‌سرقت رفته، فرار نکرده است. اگر او اختلاس کرده بود، به زندان می‌افتاد و می‌بایست پول را بازپرداخت کند. این عمل درواقع ضرری است ناشی از حیف و میل و خرج بیش از حد. این اهمال‌کاری از تنبلی او سرچشمه می‌گیرد. عبارت "ضایع شدن دارایی" همان است که در مثل پسران گمشده استفاده شده است. عملکرد ناظر برای حیف و میل کردن دارایی ارباب، مشابه کاری است که پسر گمشده با سهم خود از ارث پدر انجام داد. هر چه باشد، بالاخره ارباب هم که این اطراف نیست تا سبک زندگی بلندپروازانهٔ ناظر را ببیند!

عملیات ناظر انعکاس بدی بر آبروی ارباب دارد. در شرق با دید بدی به این مسأله نگاه می‌کنند و تا حدی هم در غرب این مصداق پیدا می‌کند. در مشرق زمین شرافت بالاترین درجهٔ اهمیت را دارد. از دست دادن شرافت مساوی است با باختن همه چیز. این ارباب بخاطر اعمال ناظر آبروی خود را باخته است. او بخاطر کارهایی که ناظر در غیابش کرده مورد مضحکه و خندهٔ جامعهٔ قرار گرفته است. همه از فعالیتهای این ناظر خبر دارند جز ارباب.

این ناظر به اتاق رئیسش فرا خوانده می‌شود و حکم اخراجی خود را دریافت می‌کند. مجدداً باید این نکته را درک کنیم که اربابهای خاورمیانه دارای قدرت زیادی هستند. از ناظر خواسته می‌شود تا دفاتر حسابداری را تحویل دهد. حالا این ناظر چکار باید بکند؟ شنوندگان عیسی انتظار داشتند که این ناظر شدیداً اعتراض کرده، بی‌گناهی خود را اعلام کند و اگر این کار فایده‌ای نداشت و تغییری در ارباب بوجود نمی‌آورد، استدعای بخشش بکند و بگوید: «خواهش می‌کنم، رحم کنید، زن و بچه‌هایی دارم که باید از آنها مواظبت کنم...» اما در کمال تعجب می‌بینیم که این ناظر کاملاً سکوت می‌کند.

این نکته، اولاً نشان می‌دهد که او از تقصیر خود کاملاً آگاه است. او همچنین آگاه است که اربابش به واقعیت پی برده و هیچ عذر و بهانه‌ای نیز قادر نیست تا کارش را به او بازگرداند. همچنین به یک شکل غریبی، سکوت او نشانی از درجه‌ای از نجابت می‌باشد. دیدن افرادی که حین ارتکاب جرم گرفتار شده‌اند یا محکومین کارهای خلاف نظیر دزدی، کلاهبرداری، ولخرجی یا بی‌مبالاتی باز خود را بی‌گناه اعلام می‌کنند، نفرت‌انگیز است. این ناظر اخراج خود را به حق می‌دانست و قضاوت ارباب را منصفانه تلقی کرد.

این ارباب می‌توانست دستور تنبیه و سپس اخراج ناظر را صادر کند. و لااقل اجازه داشت که این کارمند خودسر خود را مورد مؤاخذه قرار دهد. همهٔ اینها روش طبیعی انجام عدالت برای چنین جرمی در زمان عیسی در مشرق زمین بود. با این وجود ارباب از حق خود برای انجام هر نوع تنبیه به حق ناظر گمراه خود می‌گذرد. بنابراین زمانی که این ناظر قضاوت ارباب خود را تجربه می‌کند، او همزمان بطور شگفت‌انگیزی رحمت رئیس خود را نیز لمس می‌کند. او خیلی راحت از این مخمصه در می‌آید.

این نکته خصوصیتی از ارباب را به ما نشان می‌دهد. او شخص پرتوقعی است اما در عین حال رحیم نیز می‌باشد، حتی در مقابل شخصی چون ناظر ولخرج، تنبل و بی‌مبالات. در غرب هنگام خواندن این قسمت، رحمت صاحب ملک نادیده گرفته می‌شود در حالیکه درک این نکته حیاتی است.

صحنهٔ دوم: نقشهٔ غیر معمول ناظر

این ناظر با مشکل بزرگی روبرو شده است. او از کار پردرآمد و راحتش اخراج شده و به نظر هم بعید می‌آید که بتواند کار مشابهی پیدا کند. او به فکر پیدا کردن کار بدنی می‌افتد ولی از آنجا که خود را چندان قوی نمی‌داند تا زمین را شخم بزند، از این کار منصرف می‌شود و از آن طرف هم شرم دارد تا گدایی کند. اصلاً فکر کارگری در شأن فرد تحصیل‌کرده‌ای مثل او نیست. چنین کاری برای ناظر اخراج شده، بسیار تحقیرکننده بود.

او اکنون در شرایطی قرار دارد که به شهرتش لطمـــه خورده و در این ناامیدی، نقشه‌ای را طرح‌ریزی می‌کند تا اوضاع و احوال را تغییر دهد. در واقع این یک قمار است و او به امید لطف ارباب، همه چیز را به مخاطره می‌اندازد. شکست در این نقشه، ممکن است به زندان بیانجامد، اما با پیروزی در آن، او مورد تحسین جامعه خواهد بود و مهمتر از آن، قادر خواهد بود شغل دیگری برای خود بیابد. او کاملاً آگاه است که برای اعادهٔ حیثیت و آبروی خودش باید حیثیت و آبروی اربابش را به او بازگرداند. موفقیت در این نقشه، نشان‌دهندهٔ زیرکی او خواهد بود و در نتیجه می‌تواند سر خود را با افتخار بالا بگیرد و مهمتر از همه، شغل آبرومندی را برای خود بیابد. پس به این دلیل چنین فکر می‌کند که «دانستم چه کنم تا وقتیکه از نظارت معزول شوم مرا به خانهٔ خود بپذیرند» (آیه ۴). برای تأمین آینده، اقدام فوری باید کرد. در غیر اینصورت بسیار دیر خواهد بود.

نقشهٔ او کاهش بدهی مستأجرین بود. نکتهٔ کلیدی این است که هنوز هیچ کس از ماجرای اخراج شدن او خبر ندارد. بنابراین او باید اقدام عاجل بکند. او بدهکاران را فرا می‌خواند یعنی افرادی که با توجه به مبلغ بدهی‌شان به ارباب، به نسبت ثروتمند و مهم هستند. وقت حصاد یعنی زمانی که معمولاً همهٔ بدهی‌ها پرداخت می‌شود، فرا نرسیده است، بنابراین فراخوانده شدن به این معنی است که حتماً مورد خاصی برای بحث و تبادل‌نظر پیش آمده است. این ناظر بطور خصوصی با تک تک بدهکاران ملاقات می‌کند.

پاسخ مثبت آنها برای ملاقات با این ناظر نشان‌دهندهٔ این موضوع است که آنها او را هنوز بعنوان نمایندهٔ رسمی صاحب ملک قبول دارند. هیچ اشاره‌ای دال بر اطلاع از وقایع اتفاق افتاده نشده و یا صحبتی از تبانی آنها نیز وجود ندارد. پیامد وحشتناکی در انتظار آنها می‌بود اگر مشخص می‌شد که آنها با علم به اخراج شدن ناظر با او معامله‌ای انجام داده‌اند. در مشرق زمین رابطهٔ بین صاحبخانه و مستأجر از اهمیت والایی برخوردار است که بر اعتماد پایه‌ریزی شده است.

در زمان مسیح، سه نوع مستأجر وجود داشت: آنانی که درصد خاصی از محصولات خود را به صاحب زمین می‌دادند؛ نوع دوم، افرادی بودند که اجارهٔ خود را نقداً پرداخت

می‌کردند؛ و نهایتاً آنانی که یک مقدار توافق شده‌ای از محصولات را تحویل می‌دادند. آخرین نوع از این مستأجرین با داستان ما هماهنگی بیشتری دارد. این بدهی‌ها در ماهیت روغن و گندم پرداخت می‌شد. تخفیف‌های خارق‌العاده‌ای داده شد! مقدار روغن یکی شامل ۵۰٪ تخفیف شد و دیگری شامل ۲۰٪ کاهش در مقدار گندم گشت.

پس از سؤال در مورد بدهی‌های ایشان، و سپس اعلام مقدار کاهش این بدهی‌ها، هر یک از این مستأجرین صورتحسابهای جدید خود را دریافت کردند و به ایشان چنین گفته شد: «سیاهه (صورتحساب) خود را بگیر و نشسته ... بزودی بنویس». توجه به این نکتهٔ مهم ضروری است که طبق قوانین صریح یهود یک سند هنگامی سندیت دارد که آن شخص با دست خود آن را نوشته باشد. اگر این مباشر خودش جزئیات آن صورتحسابها را عوض می‌کرد، کلاهبرداری به حساب می‌آمد.

این مستأجرین در مورد چنین کاهش سخاوتمندانه‌ای شکی به خود راه ندادند چونکه در خاورمیانه مذاکره در باب حق‌الاجاره‌ای که بر مبنای مقدار محصول پرداخت می‌شد، امری عادی است. چانه زدن سر قیمت یک روش زندگی است؛ هیچکس آن مقدار توافق شده را پرداخت نمی‌کند. در مورد حق‌الاجاره هم این امر صادق است. سر موعد پرداخت حق‌الاجاره به صاحب زمین، همیشه علت یا بهانه‌ای وجود دارد تا مستأجر کمتر از مقدار توافق شده بپردازد؛ «در مورد آن درختی که طوفان آن را انداخت چه؟ امسال بخاطر باران زیاد محصول کم بود. و یا بهانه‌هایی از این قبیل: کمی باران، آفت، استفاده از کود بد، وجود علف هرزهٔ زیاد ...».

پیش از رسیدن موعد برداشت محصول و چانه زدنهای طولانی با صاحب زمین، این مستأجرین ناگهان توسط ناظر فرا خوانده می‌شوند و با خبر کاهش مقدار پرداختی سالانهٔ خود مواجه می‌گردند. آنها تحت تأثیر قرار گرفته و خوشحال می‌شوند و چنین می‌گویند: «مباشر، تو چه مرد خوبی هستی! و چه ارباب سخاوتمندی داری! کار خودت را به خوبی انجام دادی و نمایندهٔ خوبی برای ما بودی و ارباب تقاضاهای تو را شنیده». در مشرق زمین چون چانه زدن امری عادی می‌باشد، این مستأجرین به هیچوجه مشکوک نشدند.

نقشه با موفقیت انجام شد. ناظر امتیاز انجام چنین کاهشی را به خود اختصاص داد، آبروی ارباب هم بازگردانده شد، و محبوبیت مباشر نیز لااقل در بین این مستأجرین سیر صعودی را در پیش گرفت.

مباشر کاری برخلاف قانون انجام نداده است و مستأجرین هم هیچ تبانی برای گول زدن ارباب و کلاهبرداری نکرده بودند. در این بخش هیچ اشاره‌ای نیز نشده است که مابه‌التفاوت را این ناظر برای خود نگاه داشته باشد.

صحنهٔ سوم: تحسین غیرمنتظرهٔ مباشر

کار خوب این ناظر باعث شد تا آبروی صاحب ملک احیاء شود. عمل ناظری که اخراج شده، بطور ضمنی دلالت بر خوبی و شرافتمند بودن ارباب داشت و او را در موقعیت خوبی قرار داد. مستأجرین او را بخاطر سخاوتمند بودنش تحسین می‌کنند و اعتبار او بالا می‌رود.

خبر ارائهٔ تخفیف‌های سخاوتمندانه پخش خواهد شد و هر مستأجری خواهان چنین اربابی خواهد بود. صاحب ملک نمی‌داند چه کار بکند. او می‌تواند مستأجرین را فرا خوانده، به ایشان بگوید که اشتباهی صورت گرفته و جریان اخراج شدن ناظر خود را به اطلاع آنها برساند و بگوید که این عمل ناظر بدون موافقت او بوده است. یا اینکه هیچ سخنی در این رابطه به میان نیاورد و تحسین دیگران را قبول کرده، بگذارد آبروی مباشرش نیز احیاء شود. او شق دوم را انتخاب می‌کند چون شخص سخاوتمندی است.

صاحب ملک خرسند از احیاء شهرتش، مباشر را تحسین می‌کند. این شخص شریف فردی است دلرحم و رئوف و زرنگی و عمل متهورانهٔ کارمند سابق، او را کاملاً مشغول ساخته است. کلمهٔ "زیرک" همان کلمه‌ای است که برای "حکمت، شعور، هوش و دانش عملی" استفاده شده‌است. عیسی این مباشر را برای زیرک بودنش تحسین می‌کند. به همان صورت که قصور مباشر انعکاس بدی بر اربابش داشت به همان شکل زیرک بودن او ارباب را مورد تحسین قرار داد. در نتیجه این ناظر برای دوراندیش بودنش تحسین می‌شود و نه برای عمل کلاهبرداری. دوراندیشی او به این معنی است که آینده را پیش از زمان حال

قرار می‌دهد. مسیحیان غربی چندان تمایلی ندارند که از شخصی که تا اندازه‌ای نادرست بوده، الگو بگیرند. سؤالی که در اذهان ما خطور می‌کند این است که چطور ممکن است که عیسی چنین شخصیتی را قهرمان یکی از مثلهای خود معرفی کند.

موضوع‌های این مثل

این مثل با توصیه‌های عیسی در مورد پول پایان می‌پذیرد. چه نوع درسهایی را ما از چنین مثل مشکلی می‌توانیم یاد بگیریم.

اولاً، مباشری را مشاهده می‌کنیم که زیرک، زرنگ، جسور و حکیم به معنی حمایت از خود می‌باشد اما فرد متقلبی نیست. او همچنین فردی بود که در امر مدیریت اموال ارباب خود بی‌ملاحظه و ولخرج بوده است. هر چند که یکبار مقصر شناخته شد اما اعمالش یک دوراندیشی تلقی شد. عمل او باعث احیاء شهرت خود و اربابش می‌گردد. عیسی عمل او را از جهت دوراندیشی تحسین می‌کند و نه کلاهبرداری. این مباشر آیندۀ خود را در زمان حال قرار می‌دهد. او امروزِ خود را قربانی می‌کند تا امنیت آینده را استقبال کند. این آن چیزی است که عیسی تحسین می‌کند.

نکتۀ دوم، عیسی چند نکته‌ای را در باب استفاده از پول تذکر می‌دهد. او اقدام ناظر را تحسین می‌کند و او را بعنوان نمونه‌ای بر پا می‌دارد که در شرایط بحرانی چطور دوراندیشانه از پول استفاده کرد. در واقع، عیسی به شاگردانش چنین می‌گوید: «شما نیز در شرایط بحرانی و تحت فشار قرار خواهید گرفت و باید سریع تصمیم‌گیری کنید و همچون این مباشر باید فرا بگیرید که چطور از مال دنیا حکیمانه استفاده کنید.» عیسی به شاگردانش می‌گوید که «مال دنیا را برای به‌دست آوردن دوستان مصرف کنید تا وقتی پولتان به آخر می‌رسد، شما را در خانه‌های جاودانی بپذیرند». عیسی واضحاً نشان می‌دهد که آینده در مد نظر اوست. این مثل صحبت از پولی می‌کند که به ما داده شده تا آن را برای آیندۀ ابدی خودمان سرمایه‌گذاری کنیم. این یک سرمایه‌گذاری دراز مدت است. این داستان کاملاً متناقض با مثل مرد ثروتمند است که ثروت خود را در جهت آسایش زمینی خود بکار می‌گیرد و محفوظ نگاه داشتن "خانه‌های جاودانی" را نادیده می‌انگارد.

نکتهٔ سوم، عیسی می‌گوید که ما باید اول امانت خود را در نگاهداری از ثروت خودمان ثابت بکنیم تا "ثروتهای واقعی" به ما سپرده شوند. عیسی در مورد گنجهای آسمانی صحبت می‌کند. آنچه عیسی می‌گوید این است که اگر ما قابل اعتماد برای استفاده صحیح از ثروت و دارایی زمینی خود نیستیم، "ثروتهای واقعی" به ما داده نخواهد شد. مشکلی که در بین مسیحیان غرب وجود دارد این است که ما "مقدس" را از "مادی و دنیوی" جدا کرده‌ایم و ارتباط موجود میان آنچه که با پول خود می‌کنیم و خدمتی که خدا به ما سپرده است را نادیده می‌انگاریم. ما مباشرین ثروت او هستیم. استفادهٔ حکیمانه از ثروت ما را لایق دریافت "ثروت‌های واقعی" می‌گرداند. عیسی همچنین امانتداری در ثروت دیگران را به میان می‌آورد «چه کسی آنچه را که مال خود شماست به شما خواهد داد؟» (آیه ۱۲)

نکتهٔ آخر، در آیه ۱۳ عیسی تعلیم می‌دهد که ما نمی‌توانیم دو ارباب یعنی خدا و پول را خدمت کنیم. امروزه در بعضی از کلیساها در واقع چنین موعظه می‌شود که شما می‌توانید هم خدا و هم پول را خدمت کنید و در واقع هر چقدر شما خدا را بیشتر خدمت کنید، دارای رفاه بیشتری خواهید شد. چنین موعظه‌هایی که در مورد رفاه و ثروت می‌باشند چندان در کلمات عیسی که گفته شد نمی‌گنجند. مطمئناً باور فریسیان این بود که خدمت همزمان خدا و ثروت امکان‌پذیر می‌باشد چونکه با دیدهٔ استهزاء به تعلیم عیسی نگریستند. آنها اعتقاد داشتند که شخص ثروتمند شانس بهتری برای ورود به ملکوت را دارد چونکه تنها این ثروتمند قادر به پرداخت هزینهٔ قربانی‌ها، ده‌یک‌ها و انجام همهٔ دستورات شریعت می‌باشد. فریسیان در آن زمان واعظین تعالیم رفاه بیشتر بودند.

ترجمه ریما میناسیان

تشریح مثل‌های عیسی / در آغوش ابراهیم
(لوقا ۱۶:۱۹-۳۱)

در شماره‌های گذشته سلسله مقالاتی را آغاز کردیم در باره تشریح مثل‌های خداوند ما عیسی مسیح در چارچوب تاریخی و فرهنگیشان. در شماره قبل مثل ناظر دوراندیش در لوقا ۱۶ را بررسی نمودیم. در همین باب عیسی داستان دیگری را نقل می‌کند که در بارهٔ مرد ثروتمند و ایلعازر است. در این شماره این مثل را مورد بررسی و تجزیه تحلیل قرار می‌دهیم.

این مثل در طول دوران، متفکرین را با مشکلات عدیده‌ای روبرو کرده است. یکی از این مشکلات، نام یکی از شخصیتهای داستان یعنی "ایلعازر" است. این نام متفکرین را در مورد واقعی بودن یا تخیلی بودن این داستان به فکر فرو برده است. البته می‌توان دلایل مهمی را برای انتخاب نام ایلعازر در نظر گرفت که بعد به آن خواهیم رسید.

مشکل دوم این است که سطحی خواندن این داستان، عده‌ای را در مورد پیغام این مثل به این نتیجه می‌رساند: «در این دنیا ثروتمندان به جهنم خواهند رفت و فقیران راهی آسمان خواهند شد». ولی آیا این نتیجه‌گیری صحیح است؟ آیا با تعلیم عیسی متناسب است؟ آیا معنی مثل این است که افرادی که در حال حاضر زندگی جهنمی و دردناکی دارند، بعدها شادی آسمان را تجربه خواهند کرد؟ باید دانست که این تعلیمی نیست که کتابمقدس ارائه می‌دهد، زیرا ما "فقیران بد" داریم و همچنین "ثروتمندان خوب". پس لازم است در درک این مثل احتیاط بیشتری بخرج دهیم و بدانیم که منظور عیسی از این داستان چیست.

باید بدانیم که عیسی در بسیاری از داستانهایش مثال مرد ثروتمند را بکار برد. پدر در داستان پسرگمشده، مرد ثروتمندی است، در مثل گوسفند گمشده نیز مرد دولتمندی را

داریم و در داستان قبلی یعنی ناظر دوراندیش نیز با مرد ثروتمندی روبرو هستیم. زکی مرد ثروتمندی بود. تنها در مثل زکی و در این مثل یعنی مرد ثروتمند و ایلعازر است که تصویر منفی از ثروتمندان می‌بینیم. در داستانهای دیگر، عیسی در باره دارایی و ثروت بحث نمی‌کند، ولی در تعالیم دیگر با هشدار قوی می‌گوید: "وارد شدن مرد ثروتمند به ملکوت خدا مشکلتر از عبور کردن شتری از سوراخ سوزن است."

مشکل سوم این است که تنها در این مثل است که عیسی عبارت "آسمان" و "عالم ارواح" را بکار می‌برد. آیا این دو قسمت می‌تواند تصویری را در ذهن ما ایجاد کند؟ آیا جهنم جایی است که آتش فروزانی وجود دارد؟ آیا افرادی که در آتش هستند از عذاب خود آگاهند؟ آیا جهنم، عذاب ابدی است یا فقط مکانی است برای نابودی؟ آیا انسانها در بهشت و جهنم می‌توانند با هم در ارتباط باشند؟ اگر این مثل را واقعیتی در نظر گیریم پس چنین امکانی نیز وجود دارد. در هر صورت ما باید با مشکلاتی که این مثل ایجاد می‌کند دست و پنجه نرم کنیم.

این مثل را به سه بخش تقسیم می‌کنیم:

صحنه اول: مرد ثروتمند و فقیر – وضعیت کنونی

همه چیز در بارهٔ این مرد ثروتمند نمایانگر تجملات است، خانهٔ او، غذاهایش، کیفیت لباسهای او. در جلال و شکوه هر روزه زندگی کردن به معنی این است که زندگی او در ضیافت‌ها و جشن‌ها سپری می‌شد. او پول زیادی را خرج خود می‌کرد بدون اینکه به شخص دیگری بیندیشد. همچنین هیچ نشانی از وابستگی به خدا در او نمی‌بینیم. عیسی از ما می‌خواهد که محکومیت و داوری او را تشخیص دهیم.

در تضاد با مرد ثروتمند، بینوایی مرد فقیر را می‌بینیم. او در بدبختی کامل زندگی می‌کرد. بر خلاف مرد ثروتمند، فقیر دارای نام است که معنی اسم او در عبری یعنی "مدد

الهی". این اولین نشانه است که چرا عیسی نام ایلعازر را انتخاب کرده است. او می‌خواهد شنوندگانش بدانند که ایلعازر یک فقیر دیندار است.

او از لحاظ جسمی در وضعیت بسیار بدی بسر می‌برد، بطوریکه هر روز توسط افرادی به کنار درب منزل مرد ثروتمند برده می‌شد. گویی هر بار که می‌رفت، ایمان خود را به نمایش می‌گذاشت، زیرا مطمئن نبود که ممکن است غذایی بدست آورد. به همین علت او فرزند حقیقی ابراهیم است. ابراهیم نیز با جرأت قدم ایمان را برداشت و دیار خود را ترک کرد. این می‌تواند دلیل دیگری باشد که چرا نام ابراهیم در ادامهٔ داستان ذکر خواهد شد. ذکر نام ایلعازر به ما کمک می‌کند تا درک کنیم او دریافت‌کنندهٔ فیض و مساعدت خدا بود. او عادل و دیندار بود، ولی فقیر– آنقدر فقیر که مجبور بود هر روز که بیرون می‌رفت، به رحمت خدا چنگ بزند. خدا حامی فقیران است و از آنها دفاع می‌کند. برای همین است که عیسی فرمود: "خوشا بحال شما ای مسکینان زیرا ملکوت خدا از آن شما است" «لوقا ۶:۲۰». ولی ثروتمند که فکر می‌کند همه چیز را دارد و احساس امنیت می‌کند، ملکوت و پادشاهی را نخواهد دید.

به‌نظر من دلیل دیگری برای ذکر نام ابراهیم این است که نام خادم ابراهیم در عهد عتیق نیز ایلعازر بود. شاید عیسی بدین صورت می‌خواست توجه یهودیان را جلب کند.

دلیل سوم می‌تواند اشاره به ایلعازری باشد که عیسی او را از مردگان زنده نمود (یوحنا۱۱). زنده شدن ایلعازر، رهبران یهود را به توبه نکشاند. استفاده از نام ایلعازر می‌تواند نشانه سخن عیسی در آیه ۳۱ باشد: «...اگر کسی از مردگان نیز برخیزد، هدایت نخواهند پذیرفت».

ایلعازر هر روز در درب خانهٔ ثروتمند می‌نشست. عیسی می‌خواهد شنوندگان بدانند که ایلعازر شخصیت آشنایی برای ثروتمند بود، زیرا هر زمان که ثروتمند از در خانه می‌گذشت می‌توانست ایلعازر را ببیند. این نشاندهندهٔ این است که ثروتمند موقعیتهای بیشماری داشت که رحمت خود را به فقیر نشان دهد و به او کمک کند. ولی اصل قضیه این است که او اینکار را نکرد، چون توجه او در این زندگی تنها به خودش معطوف بود.

ایلعازر بر تن خود زخم داشت و از نظر سنن یهود ناپاک به حساب می‌آمد. فقط سگان با لیسیدن زخمها خود را به او نزدیک می‌کردند. در خاورمیانه این معمول نیست که سگان در خانه باشند، بلکه صحبت از سگان ولگرد خیابانی است. در تضاد با رفتار مرد ثروتمند، سگان هر روز ایلعازر را می‌دیدند و چنان با او دوست شده بودند که اجازه داشتند زخمهای او را لیس بزنند. به عبارتی عیسی می‌خواهد نشان دهد که مرد ثروتمند از سگان نیز که محبت خود را بطریقی ابراز می‌کردند، منفورتر است.

صحنه دوم: فقیر و ثروتمند– آینده

حال ورق برگشته است! ایلعازر از بدبختی به جایگاه تسلی رفته و مرد ثروتمند در عذاب است. وقتی ایلعازر مُرد، فرشتگان او را به آغوش ابراهیم بردند. در زبان عبری این عبارت نادر است، زیرا تنها دو نفر یعنی موسی و ایلیا توسط فرشتگان به آسمان برده شدند. قرارداشتن در آغوش یک نفر نشانهٔ امنیت و آرامش است، مانند بچه‌ای که خود را در آغوش والدین جای می‌دهد. عیسی در ابتدای انجیل یوحنا فرمود: «خدا را هرگز کسی ندیده است؛ پسر یگانه‌ای که در آغوش پدر است، همان او را ظاهر کرد» (یوحنا۱:۱۸).

ایلعازر برای شرکت در ضیافت آسمانی، رتبهٔ فقیرانه خود را در زمین جا نهاد. او وارد ضیافت ابدی مسیحایی گردید و در کنار میز با ابراهیم نشسته است. سخنی در بارهٔ اینکه ابراهیم کجاست، نوشته نشده، ولی پیداست که "آغوش ابراهیم" نشان‌دهندهٔ حضور در بهشت و ضیافت مسیحایی است (متی ۸:۱۱).

پس از مدتی مرد ثروتمند که از ضیافت‌های خود در زمین لذت میبرد، درگذشت و به دیار مردگان رفت، اما دیگر نمی‌توانست آن خوشیها را داشته باشد، زیرا به مکان دیگری تعلق داشت و بجای ورود به بهشت به عالم ارواح رفت. باز مشکل است که بتوان مشخصات عالم ارواح را از این مثل بازشناخت. کلمه‌ای که عیسی استفاده می‌کند "عالم ارواح" است و نه جهنم. بر طبق تعالیم یهود، عالم ارواح محلی است که ارواح مردگان در آنجا منتظر روز داوری هستند. البته فقط جای تنبیه نیست، ولی تنبیه جزئی از آن است. در زمان آخر، عالم ارواح نیز به دریاچه آتش افکنده خواهد شد (مکاشفه ۲۰:۱۳–۱۵).

ثروتمند در عالم ارواح چشمان خود را گشود و ابراهیم را در آن طرف دید. اما آنچه برای او غیرمنتظره بود حضور ایلعازر در کنار او بود. ممکن است شنوندگان در اینجا عکس‌العمل نشان دهند که "نه این اشتباه است". در آن زمان این طرز تفکر بطور گسترده‌ای رواج داشت که دولتمندان نجات خواهند یافت، زیرا فقط آنان می‌توانند احکام شریعت را حفظ کنند. عیسی این طرز فکر را مورد حمله قرار داد و داستان را وارونه نمود. فقیر به آسمان رفت و ثروتمند به عالم ارواح. ثروتمند در تضاد با ایلعازر در عذاب جاودانی است. نکته مهم این است که عیسی با این مثل نشان می‌دهد که ثروتمندان همیشه نجات نخواهند یافت و ممکن است راهی جهنم نیز شوند.

صحنه سوم: گفتگو بین ثروتمند و ابراهیم

در ابتدای صحبت، ثروتمند به ابراهیم امر می‌کند: "...ایلعازر را بفرست..." گویی این مرد که در زمین همیشه فرمان می‌داد، حال قصد دارد به ابراهیم نیز فرمان دهد و انتظار دارد که اطاعت شود! اینجا نیز او به فکر ایلعازر نیست بلکه می‌خواهد که فرستاده شود تا دهان او را تر کند. تنها نکته مورد نظر برای او این است که از تشنگی ناشی از آتش نجات یابد. او ایلعازر را به نام صدا می‌کند و نشان می‌دهد که او را قبلاً می‌شناسد. فریاد و ناله، نشان این است که عاجزانه می‌خواهد که ابراهیم به او کمک کند. متأسفانه دیگر خیلی دیر شده است. او قبل از مرگ، نوکران زیادی داشت ولی حالا گدایی است که از تشنگی برای آب فریاد می‌کند. در تضاد با این موضوع، اینک گدای قبلی فرشتگان را در خدمت خود دارد.

افراد ثروتمند معتقدند که چیزی نیست که نتوان آن را پول خرید، حتی مردم را! مرد ثروتمندِ داستان، همین طرز فکر را داشت و برای همین هم بود که در عالم ارواح قرار داشت. نادانی او در فرمانش به ابراهیم که پدر روحانی اسرائیل است نشانگر این است که می‌خواهد با این کار نزد خدا امتیازی بدست آورد. این موضوع در پاسخ ابراهیم روشن می‌شود. او مرد را "ای فرزند" خطاب می‌کند که سخن محبت‌آمیزی است. اینگونه شریف بودن مانند برخورد عیسی با افرادی است که خود را عادل می‌شمارند. ابراهیم یادآوری

می‌کند که او در زندگی خود چیزهای نیکو را داشته است و حالا این دوران سپری شده و به عذاب محکوم است. ایلعازر زندگی سختی در زمین داشته، ولی حالا در آسمان تسلی و راحتی می‌یابد.

ابراهیم به ثروتمند می‌گوید که نه تنها کمک بیفایده است، بلکه یک جدایی ابدی بین آنها وجود دارد. این داوری قطعی و غیرقابل تغییر است. این پیامی است که شاگردان باید به آن توجه کنند که زندگی امروز آنان ارزش جاودانی دارد.

مرد ثروتمند هنوز هم مقاومت می‌کند و در این عذاب به فکر برادران خویش است تا آنان به این مکان نیایند. او حالا دیگر فرمان نمی‌دهد، بلکه التماس می‌کند که ایلعازر به سوی خانواده‌اش فرستاده شود. او هنوز به حماقت خود ادامه می‌دهد و پیام ابراهیم را درک نکرده است.

پاسخ ابراهیم به ثروتمند این است که آنان می‌توانند به موسی و انبیا گوش دهند. آنان می‌توانند به کنیسه بروند و کلام خدا را بشنوند و نسبت به آن عکس‌العمل نشان دهند. به اندازه کافی واعظ و مرد خدا هست و احتیاج به دیگری نیست. اما مرد باز بحث را ادامه می‌دهد و دست بردار نیست. او می‌داند که خانواده‌اش هیچ توجهی به شریعت و انبیا ندارند –باید چیز عجیب و خارق‌العاده وجود داشته باشد تا آن را جدی بگیرند و به آن توجه نشان دهند. افرادی وجود دارند که ابتدا دستور می‌دهند و وقتی دیدند کارگر نیست، التماس می‌کنند. اگر آن نیز کارساز نشد دلیل و برهان می‌آورند تا باز راه آنها انجام شود. ثروتمند جواب "نه" را هنوز دریافت نکرده و تقاضای یک معجزه و یا یک عمل فوق طبیعی دارد.

ابراهیم این خواسته را رد می‌کند، زیرا اگر آنان به شریعت و انبیا ایمان نیاورند، با دیدن شخصی که از مردگان زنده شده نیز ایمان نخواهند آورد. امکان دارد عیسی به روزهای آخر خود نیز اشاره دارد که یهودیان به او ایمان نیاوردند. معجزات به تنهایی نمی‌تواند قلبهای غیرقابل توبه را به توبه ملزم سازد. یهودیان زنده شدن ایلعازر دیگر

(یوحنا۱۱) را دیده بودند و توبه نکردند و ایمان نیاوردند. حتی قیام مسیح از مردگان نتواست آنان را وادار به توبه و بازگشت کند.

موضوع‌های این مثل

از این مثل چه نکاتی را می‌توان آموخت؟

*** ۱) فقط ایمان است که انسان را به آسمان می‌برد. ایلعازر به آسمان رفت نه بخاطر اینکه از لحاظ مالی فقیر بود، بلکه بخاطر ایمانش بعنوان فرزند ابراهیم. فقیر بودن خود به تنهایی امتیاز نجات نیست.**

*** ۲) این عقیده کاملاً اشتباه است که شخصی با اعتماد به ثروتش نجات یابد. مرد ثروتمند نیز چنین پنداری داشت. او در تجملات و ضیافتها غرق بود و هیچ به فقیران نمی‌اندیشید، ثروت فی‌نفسه بد نیست، عیسی سوءاستفاده از ثروت را محکوم می‌کند. ثروت باید برای ابراز محبت و رحمت مورد استفاده قرار گیرد.**

*** ۳) ممکن است بعضی از شنوندگان جزو آن پنج برادر باشند و من و شما می‌توانیم خود را یکی از آنان بدانیم. شما چگونه به این پیغام پاسخ می‌دهید؟ اگر کسی از مردگان برخیزد، ایمان می‌آورید ؟ آیا سبک زندگی خود را تغییر می‌دهید؟ آیا طرز فکر خود را در بارهٔ ثروت و دارایی تغییر می‌دهید؟**

*** ۴) این مثل در بارهٔ استفاده از پول سخن می‌گوید. عیسی این عقیدهٔ عمومی را که تنها ثروتمندان نجات می‌یابند، مورد حمله قرار می‌دهد. این طرز برخورد برای شنوندگان تکان دهنده بود. در جای دیگری او گفته است که گذر شتر از سوراخ سوزن آسانتر از ورود ثروتمند به ملکوت خداست. این هشداری است که "زندگی خوب" در این زمین می‌تواند به عذاب ابدی منتهی گردد. مرد ثروتمند نمی‌دانست با پولی که خداوند به او داده چگونه استفاده کند. عیسی نمی‌گوید که داشتن پول اشتباه است. ایمان به این معنی است که محبت خود را در سخاوتمند بودن دارایی که خدا به ما داده است، نشان دهیم.**

*** ۵) معجزات به تنهایی قادر نخواهد بود مردم را به توبه بکشاند. عیسی قیام خود را از پیش اعلام کرد و همچنین پیشگویی نمود که یهودیان با دیدن معجزات نیز به او ایمان نخواهند آورد. مردم مجذوب معجزات، شفاها و نشانه‌ها خواهند شد ولی توبه نخواهند کرد.**

*** ۶) نشانه‌هایی از آسمان و عالم ارواح را می‌توان در این مثل مشاهده نمود. دیدن ایلعازر در آغوش ابراهیم می‌تواند تصویر زیبایی از آسمان باشد. ولی در مورد جزئیات مطلب بیشتری به ما نمی‌گوید.**

ترجمه: حسام مرتضوی

تشریح مثل‌های عیسی / قاضی و بیوه‌زن
(لوقا ۱۸:۱–۸)

در شماره‌های گذشته سلسله مقالاتی را آغاز کردیم در باره تشریح مثل‌های خداوند ما عیسی مسیح در چارچوب تاریخی و فرهنگی‌شان. در این شماره به بررسی داستان قاضی و بیوه‌زن در لوقا باب ۱۸ خواهیم پرداخت.

این مثل یکی از مثل‌هایی است که عیسی‌مسیح در مورد دعا به شاگردان گفت. این مثل با مثل‌های قبلی مانند فریسیی و باجگیر از این نظر تفاوت دارد که عیسی در همان ابتدا هدف مثل را بیان می‌کند. لوقا می‌نویسد که عیسی شاگردان را مخاطب قرار می‌دهد که از دعا کردن غفلت نورزند. در هیچکدام از مثل‌های قبلی عیسی معنی و مفهوم مثل را در شروع آن بیان نمی‌کند. او معمولاً شنوندگان خود را در موقعیتی قرار می‌دهد که خودشان معنی آن را در پایان مثل درک کنند.

مثل قاضی و بیوه‌زن داستان ساده‌ای در بارهٔ پایداری در دعاست. ولی نباید تنها به این قانع بود. عیسی این داستان را برای تذکر در مورد موضوع مهمتری مورد استفاده قرار می‌دهد. بعنوان نمونه، موضوع عدالت خدا و انصاف او نیز می‌تواند منظور نظر عیسی باشد. چگونه می‌توانیم ادعا کنیم که خدا عادل است، در حالیکه در جهان شاهد بیعدالتی‌های زیادی هستیم؟ اینچنین بنظر می‌آید که خدا به ناله‌های ما علیه رنجها و بیعدالتی‌ها گوش نمی‌دهد. در اینجا عیسی حداقل در بخشی از مثل به این موضوع اشاره دارد.

روشن‌ترین تعلیم کتابمقدس در مورد مقام قاضی و داور در دوم تواریخ ۱۹:۴–۷ وجود دارد. خداوند به یهوشافاط پادشاه تعلیماتی در این مورد می‌دهد: «و داوران در ولایات یعنی در تمام شهرهای حصاردار یهودا شهر به شهر قرار داد. و به داوران گفت: با حذر باشید که به چه طور رفتار می‌نمایید زیرا که برای انسان داوری نمی‌نمایید بلکه برای خداوند، و او در حکم نمودن با شما خواهد بود. و حال خوف خداوند بر شما باشد و این را

با احتیاط به عمل آورید که زیرا که با یهوه خدای ما بی‌انصافی و طرفداری و رشوه‌خواری نیست».

داوران انتخاب می‌شدند تا در دروازهٔ شهر عدالت را در حق مردم عادی اجرا کنند. به آنان آموزش داده می‌شد که به حق قضاوت کنند و منصفانه و بدون درخواست و قبول رشوه داوری نمایند. آنان باید در ترس خداوند قضاوت می‌کردند. در اینجا تعالیم بسیار مشخص و محکمی وجود دارد، ولی متأسفانه بعلت فساد و تباهی، در قضاوتها عدالت اجرا نمی‌شد. این فساد در اسرائیل بحدی بود که مایهٔ خنده و تمسخر مردم عادی شده بود. این موضوع آنقدر گسترده بود که خدا انبیایی را می‌فرستاد تا علیه این بیعدالتی داوران صحبت کنند.

عاموس یکی از آن انبیا بود: «به سبب سه و چهار تقصیر اسرائیل، عقوبتش را نخواهم برگردانید زیرا که مرد عادل را به نقره و مسکین را به زوج نعلین فروختند. و به غبار زمین که بر سر مسکینان است، حرص دارند و راه حلیمان را منحرف می‌سازند» (عاموس ۲:۶–۷). در ادامه این موضوع نبی ادامه می‌دهد: «ایشان از آنانی که در محکمه حکم می‌کنند، نفرت دارند و راستگویان را مکروه می‌دارند. بنابر این چونکه مسکینان را پایمال کردید و هدایای گندم از ایشان گرفتید ...زیرا عادلان را به تنگ می‌آورید و رشوه می‌گیرید و فقیران را در محکمه از حق ایشان منحرف می‌سازید». (۵:۱۰–۱۲).

این تصویر روشنی از فساد سیستم قضایی آن روز بود که فساد آن در عهد جدید نیز ادامه داشت. این مثل تفسیر عیسی از دستگاه قضایی معاصر است. فقیران بی‌دفاع بودند و کمتر از دیگران انتظار انصاف و عدالت داشتند.

در اینجا سه صحنه را ملاحظه می‌کنیم که دارای یک قسمت پایانی است.

صحنه اول: قاضی قدرتمند

در یک شهر داوری زندگی می‌کرد که هیچ ترسی از خدا و مردم نداشت. این قاضی سمبل اقتدار و قدرت نامحدود است. قضاوتهای او حرف آخر را می‌زند. عیسی تصویر شخصی را ترسیم می‌کند که به خدا و شناخت احکام او توجهی نداشت. همانطور که قبلاً دیدیم این کاملاً با تعالیم یهوشافاط به داوران مبنی بر اینکه از خدا بترسند و عدالت را در آن ترس انجام دهند مغایرت داشت، زیرا یهوشافاط گفته بود که خدا روزی آنها را نیز داوری خواهد نمود.

این قاضی سنگدل و متکبر است. او نه تنها ترسی از خدا ندارد بلکه برای مردم نیز احترامی قائل نیست. کلمه "احترام" در یونانی به معنی شرم و خجالت نیز بکار می‌رود. به عبارت دیگر او در جلو مردم هیچ شرم و حیایی نداشت. فرهنگ مشرق زمین به موضوع شرم و خجالت ارزش زیادی می‌گذارد همچنانکه در مثل "رفیق نیمه شب" آن را دیدیم. چهره و ظاهر قضایا از اهمیت بیشماری برخوردار است. از دست دادن ظاهر یعنی از دست دادن احترام و منزلت.

والدین شرقی به فرزندان نمی‌گویند که "اینکار را نکن چون اشتباه است"، بلکه می‌گویند: "اینکار را نکن چون شرم‌آور است". شدیدترین انتقاد بر علیه اشخاص این است که بگوییم: "او هیچ احساس شرم و خجالت نمی‌کند".

قاضی نه تنها از خدا نمی‌ترسد بلکه پیرزن فقیر را اذیت می‌کند. هیچ توجهی در اینجا وجود ندارد. می‌توان حدس زد تنها راهی که می‌توان در حضور قاضی حق خود را دریافت نمود پرداخت پولی بعنوان رشوه است. در فرهنـــگ شرقی تأخیـــر در پاسخ اکثـــراً نشانهٔ این است که قاضی انتظار رشوه دارد. البته این موضوع اینک در اغلب کشورها صدق می‌کند.

صحنه دوم: یک بیوه‌زن ناتوان

بیوه زنی از اهالی شهر به نزد قاضی می‌آید و می‌گوید: «داد مرا از دشمنم بگیر». جالب است که عیسی در داستان یک بیوه‌زن را نام می‌برد. زیرا که این موجود سمبل و مظهر معصومیت و ناتوانی در جامعه است. شخصیت او درست در تقابل و تضاد با قاضی است. او کسی را ندارد که از حق و حقوق او دفاع کند.

این موضوع نکته‌ای است که اشعیای نبی در رابطه با عدالت و چگونگی طرز برخورد با این قشر از جامعه تذکر می‌دهد: «از شرارت دست بردارید، نیکوکاری را بیاموزید و انصاف را بطلبید. مظلومان را رهایی دهید، یتیمان را دارسی کنید و بیوه‌زنان را حمایت نمایید» (اشعیا ۱:۱۶). ارمیای نبی نیز در این باره می‌گوید: «خداوند چنین می‌گوید: انصاف و عدالت را اجرا دارید و مغصوبان را از دست ظالمان برهانید و بر غربا و یتیمان و بیوه‌زنان ستم و جور منمایید و خون بیگناهان را در این مکان نریزید» (ارمیا ۲۲:۳).

بر اساس کتابمقدس و شریعت یهود اجرای شریعت باید در وهله اول در حق یتیمان به عمل آید. در مرحله بعدی اهمیت بیوه‌زنان قرار دارند. خدا قوانین خوبی را در عهدعتیق شامل حال این قشر از جامعه نموده است. این قوانین به بیوه‌زنان این حق قانونی و مشروع را می‌داد که دعوای خود را به حضور قاضی اقامه کنند. مشکل در اینجا این بود که این قاضی نه از خدا ترسی داشت و نه به حق مردم توجهی می‌کرد، بدین لحاظ صدای بیوه‌زن و شکایت او را نادیده می‌گرفت. این زن توان این را نداشت که قاضی را مجبور کند و هم بخاطر فقر قادر نبود مبلغی بپردازد. او نمی‌توانست هیچ تأثیری بر روی قاضی بگذارد و کسی هم در کنارش نبود که برای او وساطت نماید. عدالت و انصاف در آن زمان بر این پایه قرار داشت که تو "چه کسی را می‌شناسی".

این بیوه‌زن فقیر و بینوا چه مشکلی داشت؟ به احتمال زیاد مشکل او در رابطه با مسائل مالی بود. بر طبق شریعت یهود یک شخص واجد شرایط می‌توانست در امور مالی رأی صادر نماید. در موضوعات پیچیده‌تر حداقل دو یا سه قاضی باید نظر می‌دادند. بیوه‌زن بدنبال انتقام نبود بلکه می‌خواست که حق او گرفته شود. «داد مرا از دشمنم بگیر». تقاضای

او محافظت قانونی از مخالفان او بود. او نمی‌خواست انتقام‌جویی کند بلکه بدنبال انصاف و اجرای عدالت بود.

فرضیات چندی می‌توان در مورد این داستان ابراز نمود. اول اینکه بیوه‌زن راست می‌گفت. دوم اینکه قاضی فاسد بود. او حتی لحظه‌ای به زن توجه نشان نمی‌داد، شاید بدنبال این بود که رشوه‌ای از او دریافت کند. سوم اینکه به احتمال زیاد مخالفان بیوه‌زن روی قاضی تأثیر داشتند و می‌توانستند قاضی را متقاعد کنند که به بیوه‌زن گوش ندهد.

یک شنونده شرقی این داستان بزودی خواهد فهمید که داستان تا حدودی غیرعادی است. در خاورمیانه زنان معمولاً به دادگاه نمی‌روند. این کار بیشتر به عهده مردان است. پس در اینجا ما زنی را می‌بینیم که کاملاً تنهاست. بطور معمول این پسر خانواده است که به نمایندگی از مادر حق‌خواهی می‌کند. ولی عیسی عمداً تصویری را به ما نشان می‌دهد که او کاملاً بدون مدافع و تنهاست و خود باید برای دادخواهی به نزد قاضی رود.

اگر شما مرد باشید و بجای این زن بروید و از قاضی شکایت کنید ممکن است شما را دستگیر نموده به زندان اندازند. ولی در جامعه شرقی یک زن می‌تواند با وجود این طرز رفتار بدنبال کار خود برود. با اینکه زن در اینجا بی‌قدرت است ولی دارای احترام و حرمت است. این زن می‌تواند بر قاضی فریاد زند و شکایت کند و باز از نزد او بیرون آید.

صحنه سوم: بیوه زن سمج

سرانجام در این داستان سماجت بیوه‌زن و شکایت هر روزه او برای عدالت در قلب سخت قاضی نفوذ می‌کند. حتی در شب نیز پس از یک روز طولانی صدای او در گوش قاضی است و مغز او را می‌خورد. عاقبت با خود می‌گوید: «هر چند از خدا نمی‌ترسم و از مردم باکی ندارم، لیکن چون این بیوه‌زن مرا زحمت می‌دهد به داد او می‌رسم. مبادا پیوسته آمده مرا به رنج آورد».

در غرب موضوع "مطالبه کردن" صورت متفاوتی از مشرق زمین دارد. ما برای درخواست چیزی یکبار و حداکثر دو بار مراجعه می‌کنیم. ولی بسیار ناراحت می‌شویم اگر برای بار سوم سؤال کنیم. ولی در شرق مرسوم است که می‌توان بارها برای مسأله‌ای تقاضا نمود و از خود سماجت نشان داد. فرهنگ شرقی این اجازه را خواهد داد که آنقدر در مورد خواسته‌ای اصرار و پافشاری کنید تا بالاخره آن را بدست آورید. قاضی می‌داند که این بیوه‌زن تا به خواسته‌اش نرسد هرگز تسلیم نخواهد شد.

عیسی می‌فرماید وقتی به تقاضای این بیوه‌زن رسیدگی شد چه بیشتر به نیازهای شاگردان رسیدگی خواهد شد زیرا آنان دارای پدر آسمانی مهربانی هستند و احتیاج ندارند به قاضی بی‌انصافی مراجعه کنند. بدین طریق که بیوه‌زن از خود پایداری نشان داد ما نیز باید در سؤال نمودن از خود پایداری نشان دهیم. وقتی یک قاضی ناعادل در پایان به نیاز زن توجه نشان می‌دهد و عدالت را در حق یک زن بینوا به اجرا درمی‌آورد چه قدر بیشتر پدر آسمانی نیازهای ما را در دعا برآورده خواهد ساخت.

عیسی می‌خواهد شنوندگانش وضعیت بیوه‌زن و شاگردان را با هم مقایسه کنند. در حق قانونی زن اجحاف شده بود و روزی خواهد رسید که این امر در حق شاگردان نیز انجام خواهد شد. بیوه‌زن علیه محاکم بپاخاست، در حالیکه هراسان و ترسان بود.

شاگردان نیز نزد محاکم و پادشاهان برده خواهند شد زیرا که بخاطر شهادتشان تهدید خواهند شد. مانند بیوه‌زن، شاگردان در وضعیتی قرار خواهند گرفت که تنها و بی‌پناه خواهند بود. بیوه‌زن از نظر سیاسی و اجتماعی دارای ارزش قابل ملاحظه‌ای نبود و نمی‌توانست دیگران را تحت تأثیر مقام و منزلت خود قرار دهد. حتی موقعیت مالی خوبی نیز نداشت که بتواند با پرداخت پول خود را از وضعیتی که در آن است نجات بخشد. شاگردان نیز ممکن است در وضعیت مشابهی قرار گیرند. به این صورت شاگردان می‌توانستند آن درسی را که در این مثل نهفته است بخوبی فراگیرند. زن پیوسته دادخواهی نمود تا اینکه به حق او رسیدگی شد. شاگردان نیز سرانجام به حق خود خواهند رسید اگر پایداری داشته باشند.

کاربرد این مثل

عیسی این داستان را به موضوع تأخیر آشکار خدا در پاسخ به دعا ارتباط می‌دهد. او اینچنین شروع می‌کند: «بشنوید که این داور بی‌انصاف چه می‌گوید؟ و آیا خدا برگزیدگان خود را که شبانه‌روز بدو استغاثه می‌کنند، دادرسی نخواهد کرد، اگر چه برای ایشان دیرغضب باشد؟ به شما می‌گویم که به زودی دادرسی ایشان را خواهد کرد. لیکن چون پسر انسان آید، آیا ایمان را بر زمین خواهد یافت؟».

عیسی به شاگردان این اطمینان را می‌دهد که آنان عدالت را خواهند یافت. کلمه کلیدی در این مثل "عدالت" است، که می‌توان آن را داوری و یا حقانیت نیز معنی نمود. به عبارت دیگر وقتی خدا عدالت را در حق عادلان اجرا کند، همچنین داوری را نیز مجری خواهد ساخت. ما نمی‌توانیم یکی را بدون دیگری داشته باشیم. به همین منظور گاهی خدا را در جواب دعای ایمانداران در تعلل می‌بینیم. اگر خدا اینک عدالت را اجرا کند باید ما را الان نیز داوری نماید. آیا واقعاً در حال حاضر خواهان اجرای داوری و مجازات او هستیم؟

داستانی در باره پادشاهی نقل می‌کنند که در فکر این بود که سربازان ارتش خود را در کجا مستقر سازد. سرانجام پس از تفکر زیاد به این نتیجه رسید که آنها را به فاصلهٔ دورتری از شهر اسکان دهد تا وقتی جنگ داخلی توسط آشوبگران براه افتاد، مدت زمانی وقت لازم باشد تا ارتش برای برپایی آرامش به شهر وارد شود. این نقشه به آشوبگران فرصت خواهد داد تا سر عقل بیایند و از اغتشاش دست بردارند. این موضوع در مورد خدا نیز صادق است که او مانند شخصی است که خشم خود را از خود دور نگه می‌دارد تا فرصت توبه را به قوم اسرائیل عطا کند. این تصویری است که ما در این چند آیه داریم. خدا تأخیر می‌کند و خشم خود را خیلی زود ظاهر نمی‌سازد تا به ما مدت زمانی عطا کند که سر عقل بیاییم و توبه کنیم. او دیرغضب است و در خشم خود آهسته عمل می‌کند.

عیسی سپس به برگزیدگان خود می‌گوید که در حق آنان عدالت فوراً اجرا خواهد شد (آیه ۸). خدا به ما این اطمینان را می‌دهد که داوری و عدالت او ظاهر خواهد شد و

سریع و بی‌درنگ نیز خواهد بود. تأخیر او را نباید حمل بر غفلت او دانست، بلکه نشانهٔ ابراز رحمت اوست. ما خواهان عدالت و انصاف هستیم، ولی داوری و مجازات او را نه. عیسی از این مثل استفاده می‌کند تا نشان دهد که عدالت خدا به نظر تأخیر نموده است، پس از این زمان تأخیر استفاده کرده، توبه نماییم. این تنشی است که ما در هر برهه از زمان خواهیم داشت. از یک طرف از خدا می‌خواهیم که جواب ما را خیلی سریع بدهد ولی از طرف دیگر خواهان آن هستیم که در خشم خود تأخیر نماید.

آنگاه عیسی با این عبارت سخنان خود را به انتها می‌برد: «لیکن چون پسر انسان آید، آیا ایمان را بر زمین خواهد یافت؟». گویا در اینجا یا عیسی و یا لوقا در مورد شاگردان کمی عصبی و ناراحت بنظر می‌رسند. شاید او مطمئن نیست که شاگردان بتوانند مانند این بیوه‌زن از خود پایداری و استقامت داشته باشند. او می‌ترسد که اگر شاگردان دعا نکنند، شهامت خود را از دست خواهند داد و در انتها از ایمان خود دور خواهند گردید. این مثل در پی آن است که این درس مهم و حیاتی را به ما یاد دهد که باید همیشه در دعا پایداری داشته باشیم.

موضوعات این مثل

از این داستان چه می‌توانیم بیاموزیم؟

۱– عیسی به ما تعلیم می‌دهد که چگونه باید در شرایط بغرنج و در اوج درماندگی دعا کنیم. ما با رفتن به سوی دروازهٔ آسمان و تقاضای مکرر و مکرر از خداوند پایداری خود را در دعا نشان می‌دهیم.

۲– ما با اعتمادی بیشتر از این بیوه‌زن نزد خدا خواهیم آمد زیرا که می‌دانیم خدا با ما چون پدری مهربان عمل می‌کند و نه چون یک قاضی بی‌انصاف. وقتی که این داور فاسد سرانجام به خواسته بیوه‌زن رسیدگی نمود، چه بیشتر خدا که عادل است به دعاهای پیوستهٔ قوم خود پاسخ خواهد داد.

۳– خدا دعاهای ما را برای برپایی عدالت می‌شنود ولی لازم است این را درک کنیم که او برای شنیدن این دعاها خشم خود را کنار می‌گذارد. بر طبق کتاب مکاشفه خشم خدا آماده است که فرو ریزد ولی آن را نگه می‌دارد تا دعای مؤمنین خود را بشنود. به عبارت دیگر این دعای جامعه مؤمنین بر روی زمین است که مانع فروریختن خشم خدا می‌گردد.

۴– وقتی خدا در عدالت خود تأخیر می‌نماید، رحمت خود را نمایان می‌سازد. ولی او سرانجام حق را به حق‌دار خواهد رسانید. پس نباید پایداری را در دعا از دست داد. این کار مشکل بنظر می‌رسد و به همین دلیل است که عیسی شاگردان خود را با این مثل تشویق می‌کند.

۵– بیوه زن نمونه شخصی است که در دعا وفادارانه ایستاده است. بسیاری از ما مخصوصاً مردان در دعا کشمکشهایی داریم. برای ما آسان نیست که پیوسته در مورد یک موضوع دعا کنیم. عیسی بیوه‌زن را بعنوان نمونه‌ای از پایداری در دعا تصویر می‌کند.

ترجمه حسام مرتضوی

تشریح مثل‌های عیسی / زکی
لوقا باب ۱۹

روز جشن و شادی بود که هم‌زمان موجی از راهپیمایی اعتراض‌آمیز دیده می‌شد. در حالیکه عیسی از وسط شهر می‌گذشت و رهسپار پایتخت بود، جمعیت هیجان‌زده اطراف قهرمانشان را گرفته بودند. هنگامی که او توقف کرد تا مرد کوری را شفا دهد، سر و صدای مردم اوج گرفت و بیش‌تر شد.

آنها صمیمانه معتقد بودند که این شخص همان کسی است که آنها را در برآورده شدن آرزوهای‌شان کمک خواهد کرد؛ شورش مسلحانه، بیرون انداختن اشغالگران منفور و احیای کشورشان و بازگرداندن آن به جلال و شکوه گذشته. در حالیکه آن شهر را ترک می‌کردند، شادی آنها ناگهان متوقف شد. قهرمان آنها، به طرف اولین درخت افراغ رفت و شروع به صحبت با مرد کوچک اندامی کرد که بر روی یکی از پایین‌ترین شاخه‌ها نشسته بود. اوضاع و احوال ناگهان تغییر کرد ...

داستان زکی، یک مثل نیست بلکه واقعه‌ای است که در زندگی عیسی اتفاق افتاد. خداوند ما با پیروی از سنت انبیای عهد عتیق، پیام و هدف از خدمت خود را در عمل نشان می‌داد. داستان زکی گزارشی است از یک زندگی واقعی و نمونه‌ای از مثل گوسفند گمشده. این داستان همچنین شرح زنده‌ای است از بیانیهٔ بزرگ انجیل لوقا که پسر انسان آمده است تا گمشده را بجوید و نجات بخشد. طبق گزارش لوقا، عیسی زمانی این جمله را گفت که در حال ملاقات با زکی بود. امروزه متأسفانه داستان زکی گویا مختص کلاس کانون شادی شده است. در حالی که در واقعیت امر، متعلق به آن‌جا نیست و همان‌طور که خواهیم دید، این داستان بصیرتی از معنای صلیب به‌دست می‌دهد.

این داستان واقعی در هفتهٔ آخر زندگی عیسی بر روی زمین، به‌وقوع می‌پیوندد. عیسی می‌دانست که فقط هفت روز دیگر از عمرش باقی مانده و در چنین شرایطی کاملاً حق داشت کمی هم به فکر خودش باشد. چنین شخصی نیاز دارد که تنها باشد تا کمی فکر

کند و برای مرگ وحشتناکی که انتظارش را می‌کشد آماده شود. با این وجود، درست در وسط چنین هفته حساسی که پر از احساسات و درد بود، عیسی وقتی را پیدا می‌کند تا مرد کور فقیری را شفا بخشد و صحبتی طولانی نیز با رئیس معروف خراج‌گیران یعنی زکی داشته باشد.

عیسی هفتهٔ پرمشغله‌ای را در پیش داشت. روز شنبه را در اریحا می‌گذراند و روز بعد، با پیروزی وارد اورشلیم می‌شد. فعالیت‌های آن هفتهٔ او در اورشلیم، رفتن به معبد، پاکسازی و بیرون راندن تاجرین، و بحث با رهبران مذهبی را شامل می‌شد. دو روز آخر را می‌بایست با حواریونش بگذراند و شام آخر را با آنان صرف کند. پس از آن هم دستگیر و در یک محاکمه شبانه مسخره شد و روز بعد هم مصلوب گردید.

آن هفته، چه روزهایی بود! هفته‌ای که دنیا را تغییر داد.

عیسی هم‌چنان که به اریحا نزیک می‌شد، به گروه بزرگی برخورد کرد. در خاورمیانه، روش خوش‌آمدگویی به یک شخص مهم، چنین بود که پیش از ورود آن میهمان، یک هیئت نمایندگی مهم را برای استقبال به بیرون از شهر یا ده می‌فرستادند. میزان مهم بودن آن میهمان، مراسم خوش‌آمدگویی را غنی‌تر می‌ساخت. این نکته را در همین صحنه می‌بینیم. افراد مهم شهر در آن‌جا جمع شده بودند تا او را به شهر اریحا همراهی کنند. این واقعه نشان می‌دهد که چرا هنگامی که بارتیمائوس کور عیسی را ملاقات کرد، گروه بسیاری در آن حوالی بودند.

این مسئله امروزه نیز در شرق متداول است. زمانی که پسر کوچکی بودم، قهرمان من نخست‌وزیر کشور سنگاپور بود. هنگامی که او به دهِ کوچک ما در مالزی آمد، سواران او با استقبال‌کنندگان مواجه شدند. او از ماشین خود پیاده شد و همراه با رهبران ده طی تشریفات خاصی به ده وارد شد. این همان تصویری است از صحنه‌ای که هنگام بازگشت مجدد عیسی خواهیم داشت؛ ما به پیشواز او خواهیم رفت تا او را در هوا ملاقات کنیم.

در بین مردمی که دور و بر عیسی بودند، هیجانی دیده می‌شود. آنها می‌دانند که او راهی شهر اورشلیم است. مردم در مورد کارهایی که کرده بود، معجزات انجام شده و همین‌طور تعالیم او چیزهایی شنیده بودند. آنها اخراج شدن دیوها را هم دیده بودند. بنابراین، جمعیت این سؤال را از خود می‌کرد که اکنون چه اتفاقی خواهد افتاد. آیا هنگامی که وارد اورشلیم شود، یک قیام عمومی را رهبری خواهد کرد، رومیان منفور را برخواهد انداخت و قوم اسرائیل را احیا کرده، به جلال پیشین خود خواهد رساند؟ آنها هیجان‌زده در مورد این مسائل صحبت می‌کردند که بارتیمائوس فریاد زده، گفت: "ای عیسی، ای پسر داود، بر من رحم فرما". افرادی که کنار بارتیمائوس ایستاده بودند، او را نهیب دادند تا خاموش شود، چون الان وقت چنین کارهایی نبود. جمعیت گرد آمده، در اورشلیم، انتظار کارهای بزرگی از عیسی دارند و حالا این مرد کور می‌خواهد توجه او را به خود جلب کند؟! "نه خیر، بارتیمائوس، امروز نه، امروز آن روز نیست!"

اما بارتیمائوس مصمم است تا همهٔ موانع را کنار بزند و عیسی را ملاقات کند. این عمل نشان‌دهندهٔ درجهٔ تشنگی روحانی او است. ما چقدر تشنه این هستیم که او صدای ما را بشنود؟ آیا با هر مانعی که پیش می‌آید همه چیز را به فراموشی می‌سپاریم و یا به بعد موکول می‌کنیم؟ بارتیمائوس نیز می‌توانست به خاطر گروهی که در آن حوالی بودند، مخصوصاً این‌که عیسی کارهای بسیار مهمتری از صرف وقت با او داشت، دلسرد شده، دست بردارد. اما او فریاد بلندتری می‌کشد تا توجه ارباب را به خود معطوف سازد.

عیسی توقف می‌کند و می‌گوید تا این مرد را به نزدش بیاورند. سپس او از بارتیمائوس سؤال عجیبی می‌کند: "چه می‌خواهی برای تو بکنم؟" طرح چنین سؤالی، درست مانند این است که عیسایی که قدرت شفا دارد، وارد یکی از بخش‌های بیمارستانی شود و از بیماران سؤال مشابهی بکند. هر چند پاسخ چنین سؤالی ممکن است واضح و مشخص باشد اما همیشه خوب است آنچه را که در قلب داریم، به‌طور واضح بیان کنیم. عیسی کاملاً از نیاز این شخص آگاه بود. بارتیمائوس پاسخ داد: "ای خداوند تا بینا شوم". در کتاب‌مقدس به زبان آشوری، جمله فوق‌العاده‌ای به این بخش از داستان اضافه شده است: "می‌خواهم بینایی خود را به‌دست آورم تا بتوانم شماها را ببینم."

عیسی بارتیمائوس را به خاطر ایمانش شفا می‌دهد. هنگامی که آن گروه بینا شدن این مرد کور را دیدند، هیجان آنها تشدید یافت. آنها می‌دانستند که بارتیمائوس از هنگام تولد کور بوده است. به محض این‌که بارتیمائوس بینایی خود را بازیافت، عیسی را پیروی کرد. او شروع به ستایش خدا نمود و مردمی که شفای او را دیده بودند، آنها نیز خدا را پرستش کردند.

داستان زکی، یک مثل نیست بلکه واقعه‌ای است که در زندگی عیسی اتفاق افتاد. خداوند ما با پیروی از سنت انبیای عهد عتیق، پیام و هدف از خدمت خود را در عمل نشان می‌داد. داستان زکی گزارشی است از یک زندگی واقعی و نمونه‌ای از مثل گوسفند گمشده. این داستان همچنین شرح زنده‌ای است از بیانیهٔ بزرگ انجیل لوقا که پسر انسان آمده است تا گمشده را بجوید و نجات بخشد.

به خاطر داشته باشید که عیسی در راه شهر اورشلیم می‌باشد. یعنی جایی که انتظار می‌رود اتفاق خارق‌العاده‌ای به وقوع بپیوندد و در چنین جوّی بود که در اریحا، معجزهٔ شفا در حضور مردم انجام شد. آنها می‌بایست درک می‌کردند که تنها ماشیح قدرت چنین کاری را می‌داشت و در نتیجه، انتظار آنها نیز می‌بایست اوج گرفته باشد. هنگامی که عیسی خدمت زمینی خود را شروع کرد، گفت: "روح خداوند بر من است زیرا مرا مسح کرد تا فقیران را بشارت دهم و مرا فرستاد تا شکسته‌دلان را شفا بخشم و اسیران را به رستگاری و کوران را به بینایی موعظه کنم" (لوقا ۱۸:۴). این معجزه او یک اقدام مسیحایی به حساب می‌آمد و همچون جرقه‌ای بود که در بین جمعیتی هیجان‌زده، روشن شود. آنها در شرف کشف فوق‌ا لعاده مهمی بودند.

عیسی قصد داشت که از اریحا عبور کند. پیش از ملاقات با زکی، عیسی تصمیم گرفته بود تا شب را در اورشلیم بسر ببرد و نه در اریحا. آیه اول از باب نوزدهم می‌گوید که او در حال خروج از شهر بود. با جزئیاتی که لوقا در مورد درخت افراغ می‌دهد، متوجه می‌شویم که او در حال عبور از اریحا بود.

درخت افراغ درخت جالبی است. این درخت، کوتاه و دارای تنهٔ بزرگی است. چوب این درخت برای ساختن خانه مورد استفاده قرار می‌گرفت و بالا رفتن از آن نیز کاری بس آسان بود. برگ‌های درشت آن مخفی‌گاه خوبی بود. از ساقهٔ این درخت، انجیر می‌روید ولی به دلیل کمی قند آن، تنها افراد فقیر خورندگان آن بودند. اکثر مواقع این انجیرها به زمین می‌افتاد و از بین می‌رفت. پرندگان طرفدار این درخت بودند و در نتیجه کثافت بیشتری را بوجود می‌آوردند. بنابراین، طبق دستور رابی‌ها، درخت‌های افراغ می‌بایست به فاصله حداقل حدود ۲۵ متر خارج از شهر کاشته می‌شد.

اما بارتیمائوس مصمم است تا همهٔ موانع را کنار بزند و عیسی را ملاقات کند. این عمل نشان‌دهندهٔ درجهٔ تشنگی روحانی او است. ما چقدر تشنه این هستیم که او صدای ما را بشنود؟ آیا با هر مانعی که پیش می‌آید همه چیز را به فراموشی می‌سپاریم و یا به بعد موکول می‌کنیم؟

با توجه به این نکته، متوجه می‌شویم که عیسی اکنون از شهر خارج شده است و هر نوع دعوتی را هم برای گذراندن شب در اریحا رد کرده است. در خاورمیانه و یا خاور دور، هنگامی که شخص مهمی وارد شهری می‌شد، راضی کردن آن شخص برای ماندن در خانه‌ای، افتخار بزرگی به همراه داشت. همهٔ افراد سرشناس شهر یا آن ده، نهایت تلاش خود را می‌کردند تا آن افتخار را نصیب خود سازند. آنچه را که از این داستان متوجه می‌شویم این است که عیسی همهٔ دعوت‌هایی را که افراد مهم آن شهر از او به عمل آورده بودند تا شب را در خانه آنها سپری کند، رد کرده بود. توجه به این نکته مهم است که پیش از ملاقات عیسی با زکی، او تصمیم داشت تا مستقیم به طرف اورشلیم برود.

شهر اریحا حدود ۲۷ کیلومتر (۱۷ مایل) از اورشلیم دور بود و این فاصله را می‌شد در چند ساعت پیمود. همان‌طور که در مثل سامری نیکو مشاهده کردیم، جاده‌ها در آن زمان خطرناک بودند. این جاده‌ها محلی بودند برای سارقین تا به اهداف خود برسند. ولی عیسی ترسی از این مسئله نداشت چون حواریون را با خود داشت و همچنین گروهی او را

همراهی می‌کردند. درست خارج از شهر اریحا، عیسی با زکی که بر بالای درخت بود، رو در رو می‌شود.

صحنهٔ اول – زکی و دارایی او

هر پسر یهودی در مقطعی از زندگی باید یکی از این دو شق را به عنوان شغل، انتخاب کند: – یا باید haborim **شود که به معنی "همراه یا آموخته شده" می‌باشد، و حرفه‌ای بیاموزد و بقیه اوقات خود را صرف یادگیری شریعت بنماید، یا شق دوم را انتخاب کند یعنی** amharrets **بشود به معنی "پسر زمین". این دو گروه از همدیگر متنفر هستند و به همین دلیل بعضی از انواع تجارت در عهدجدید منفور اعلام شده است. اشتغال صرف به یکی از این شغل‌های منفور، خود گواهی بود دال بر گناهکار بودن شخص.**

به عنوان مثال، چوپانان جزو طرد شدگان بودند. آنها دست‌های خود را پیش از صرف غذا نمی‌شستند و شریعت را هم نگاه نمی‌داشتند. آنها گله خود را رها می‌کردند تا در مزارع مردم بچرند و هنگام فروش پشم و شیر گوسفندان نیز آنها قابل اعتماد نبودند چون مشخص نبود که آیا خودشان صاحب آن گله هستند و یا آنها را دزدیده‌اند. چوپانان اجازه ورود به کنیسه را نداشتند. آنها amharrets **بودند. دانستن این نکته جالب است که معلمین بچه‌ها، قصاب‌ها و دکترها نیز جزو این گروه از افراد طرد شده به حساب می‌آمدند. دکترها، از آن جهت که همیشه طبابتشان باعث بهبودی افراد نمی‌شد، جزو گروه طرد شده‌ها بودند. هم‌چنان که در گزارش آن زنی که به مدت ۱۲ سال مبتلا به خونریزی بود، آمده است که تمام پول خود را طبق سفارش دکترها خرج کرده بود.**

اما منفورترین حرفه، خراج‌گیری و یا جمع‌آوری مالیات بود. چنین افرادی جزو پایین‌ترین سطح جامعه به حساب می‌آمدند. از حضور آنها در کنیسه جلوگیری به عمل می‌آمد و زکی یکی از این افراد بود. با وجود این او یک خراج‌گیر عادی نبود. او رئیس خراج‌گیران بود و از این طریق ثروت هنگفتی به دست آورده بود. در زمان رومی‌ها، نحوهٔ جمع‌آوری مالیات به این شکل بود که فرماندار منطقه مبلغ مورد درخواست را مشخص می‌کرد و آن را به مناقصه می‌گذاشت. هر کسی که بهترین پیشنهاد را می‌داد، البته با کمک

رابطه‌های خاص سیاسی، برندۀ مناقصه اعلام می‌شد. سپس، این شخص گروهی سرباز را اجیر می‌کرد تا مالیات درخواستی را از مردم جمع‌آوری کنند.

انجام همۀ خلاف‌کاری‌ها به عهدۀ معاونین مأمورین مالیات بود در حالیکه زکی راحت می‌نشست و هر روز هم ثروتمندتر می‌شد. او همه پول‌هایی را که به او می‌دادند حساب می‌کرد، سهم بزرگ خودش را برمی‌داشت و بقیه را به فرماندار روم تحویل می‌داد. این سیستم، موفقیت‌آمیز بود. اریحا منطقۀ بسیار ایده‌آلی برای شغل خراج‌گیری محسوب می‌شد زیرا همۀ تجارت‌های انجام شده بین اورشلیم و اردن از طریق این شهر صورت می‌گرفت. تنها کاری که زکی می‌بایست انجام دهد این بود که راحت بنشیند و پول‌های دریافتی را بشمارد.

کاملاً مشخص است که روش ثروتمند شدن زکی، روش منصفانه‌ای نبود. از این جهت است که لوقا اذعان می‌دارد که زکی "دولتمند بود" (لوقا ۱۹:۲). او از طریق اخاذی ثروتی به دست آورده بود. او از قدرتی که از طرف رومی‌ها به او داده شده بود، سوءاستفاده نمود تا جیب‌های خود را پر سازد. علاوه بر آن، در زمان عیسی، مأمورین مالیات با دولت روم تشریک مساعی می‌کردند و به همین جهت بیش‌تر مورد انزجار بودند. در زمان جنگ جهانی دوم، فرانسویانی که برای کمک به آلمانی‌ها به ضد هم‌میهنان خودشان برخاسته بودند، به طرز مشابهی مورد نفرت قرار گرفتند. زکی نیز با دولت روم همکاری می‌کرد و از این جهت فردی طرد شده و منفور جامعه به حساب می‌آمد. معنی اسم زکی چقدر عجیب است: "بی‌گناه!"

صحنۀ دوم – انگیزش‌پذیری جمعیت

شاید تا حدی که مربوط به جمع‌آوری مالیات‌ها بود، زکی شخص شناخته شده و بزرگی به حساب می‌آمد، ولی از لحاظ جسمی او کوچک اندام بود. قد کوتاه او مانع از این می‌شد که او بتواند عیسی را از میان جمعیت هیجان‌زده ببیند. تنفر و انزجار مردمی که دور و اطراف چنین مرد مهم و بانفوذی را گرفته بودند، مانع از این می‌شد که زکی عیسی را ببیند. در واقع مردم او را نادیده می‌انگاشتند. معمولاً برای به‌جا آوردن حکم

ادب، جمعیت راهی را باز می‌کنند تا آن شخص مهم بتواند از بین جمعیت بگذرد و میهمان را تهیت گوید. از آن‌جا که چنین موقعیتی برای زکی فراهم نشد، خصومت و دشمنی مردم را نسبت به او متوجه می‌شویم.

برخلاف واقعهٔ بارتیمائوس، وجود جمعیت مانعی در راه زکی بوجود نمی‌آورد. در این‌جا او دو کار غیرمعمول و شوک‌آور انجام می‌دهد ....

مترجم: ریما میناسیان

ادامهٔ این قسمت در شمارهٔ بعدی خواهد آمد...

تشریح مثل‌های عیسی / قنطارهـــا
(لوقا ۱۹:۱۱–۲۸)

در شماره‌های گذشته سلسله مقالاتی را آغاز کردیم در باره تشریح مثل‌های خداوند ما عیسی مسیح در چارچوب تاریخی و فرهنگی‌شان. در این شماره به بررسی داستان قنطارها در لوقا باب ۱۹ خواهیم پرداخت.

ظهور "تعلیم رفاه و نیکبختی" که از این مثل نشأت گرفته، مرا بر آن واداشت تا نگاه دقیق‌تری به این داستان بیندازم. اگر ما این داستان را از دیدگاه سرمایه‌داری غربی نگاه کنیم، ظاهراً گزارشی است از دو تاجر موفق و یک تاجر ناموفق. پاداشهایی به آنانی که موفق شده بودند، وعده داده شده بود. منفعت بیشتر، پاداش بزرگتری را وعده می‌داد و یا در ظاهر چنین می‌نمود. در دنیای امروز که دیدگاه مادی‌گرایی فراگستر شده، بسیار آسان است که با عینکهای غبار گرفته از چنین دیدگاهی، این آیات را بخوانیم.

در بعضی از کتابهای مسیحی می‌توان چنین تفسیری یافت: پیام این است که "خدا می‌خواهد شما ثروتمند و موفق باشید!" چنین گفته می‌شود که نداشتن یک استخر شنا در خانه، یا نداشتن یک قایق و یک ماشین رولزرویس نشانی است از بی‌ایمانی ما. بنا به اعتقاد بعضی از نویسندگان، ایمان ما ایمانی است "دوچرخه‌ای". به این معنی که اگر ایمان یک دوچرخه را داری، همان را خواهی گرفت. اما اگر ایمان یک رولزرویس را داشته باشی، همان را به‌دست خواهی آورد. مدافعین این تعلیم به دو خادمی اشاره می‌کنند که تبدیل به تاجرین موفقی شدند که عمل آنها ثروت بسیاری به همراه آورد.

در هر حال، چنین تفسیری سؤالی به همراه می‌آورد: آیا واقعاً هدف عیسی دفاع از موفقیت و منفعت مادی بود؟ آیا چنین تعبیری با بقیۀ تعالیم و روش زندگی او همگون می‌باشد؟ یقیناً رسولان مسیح چنین برداشت مادی‌گرایانه‌ای از این مثل نداشتند. چون همگی آنان در فقر مردند همانطور که عیسی مُرد!

برای درک صحیح، باید مجدداً مضمون این داستان را از دریچهٔ فرهنگ شرقی نگاه کنیم. این داستان که در انجیل لوقا ذکر شده، پس از ملاقات عیسی با زکی، بوقوع پیوست. عیسی هنوز با زکی بود که این داستان را در هنگام عزیمت به اورشلیم برای شاگردانش تعریف کرد. گروهی به دنبال او وارد اورشلیم می‌شدند با این انتظار که او رهبری را به دست گرفته، رومی‌ها را براندازد و پادشاهی خدا را در همان زمان برقرار سازد. لوقا می‌گوید به همین دلیل، عیسی مثل قنطارها را تعریف کرد. توجه به این نکته، زمینهٔ مناسبی برای درک این داستان فراهم می‌سازد.

عیسی با گفتن این مثل، زمان برقراری پادشاهی خدا را با شاگردانش در میان گذاشت (لوقا ۱۱:۱۹). او در آخرین هفتهٔ زندگی خودش بر روی زمین این داستان را تعریف کرد. عیسی به اورشلیم می‌رفت تا به صلیب کشیده شود بنابراین می‌خواست شاگردانش بدانند که چه وقت باید منتظر برقراری پادشاهی خدا شوند. پس او مقصود خود را در قالب داستانی کلاسیک از نجیب‌زاده‌ای که راهی سرزمینی دور می‌شود تا تاج و تخت را بدست آورد و برگردد، بیان می‌کند.

صحنهٔ اول

عزیمت مرد شریف

این داستان موثق و واقعی می‌باشد. پادشاهان اسرائیل از زمان هیرودیس به بعد، می‌بایست برای استقرار پادشاهی خود به روم می‌رفتند تا از قیصر اجازهٔ لازم را دریافت دارند. از نظر تاریخی نزدیکترین پادشاه به زمان عیسی، ارکلائوس، پسر هیرودیس کبیر بود. پس از مرگ پدر در سال ۴ ق.م، ارکلائوس به روم رفت تا پادشاهی خود را به تأیید برساند. اما او چنان در اسرائیل مورد تنفر بود که با قیام هیئت نمایندگی پنجاه نفره یهود مواجه شد. آنها اعتراض خود را به اگوستوس اعلام کردند و در نتیجهٔ این اعتراض، امپراتور فقط نیمی از پادشاهی هیرودیس را به ارکلائوس واگذار نمود. مردم خواهان حکومت ارکلائوس نبودند.

این داستان با ظرافت خاصی برخلاف صحنهٔ سیاسی آن زمان، شکل می‌گیرد و شاگردان نیز آمادگی درک آن را داشتند. حق قانونی این نجیب‌زاده بود تا پادشاه شود، اما برای دریافت اجازهٔ آن می‌بایست به مملکت دوری سفر می‌کرد. او قصد بازگشت داشت. این نجیب‌زاده، تصویری است از خود عیسی. او نیز می‌بایست به "مملکت دوری" برود تا پادشاهی کامل خود را دریافت کند و پس از آن باز خواهد گشت.

ارباب قبل از سفر ده نفر از خادمین خود را فرا می‌خواند تا دستورات لازم را برای زمان غیبت خود، به آنها دهد. او به هر یک از آنها یک قنطار می‌دهد که برابر بود با حقوق صد روز یک شخص، و به آنها دستور می‌دهد تا هنگام بازگشت او، با آن پول تجارت کنند. درک نیت و هدف این نجیب‌زاده مهم است، زیرا کلید این مثل را شامل می‌شود. او می‌خواهد خادمینش با آن پول بطور علنی و وفادارانه تجارت کنند و یقین داشته باشند که بازگشت او از سفر حتمی است.

این نکته خادمین را با تصمیم‌گیری‌های مهمی روبرو می‌سازد. آیا آنها شهامت تجارت عمومی را خواهند داشت؟ بعنوان مثال آیا قادر خواهند بود که مغازهٔ فرش فروشی در مرکز اورشلیم باز کنند یا این کار با توجه به محبوبیت کم ارباب، ریسک بزرگی به دنبال خواهد داشت؟ در خاورمیانه و همینطور در کشورهای مختلف دنیا هر نوع تصمیم‌گیری باید با توجه به شرایط و اوضاع سیاسی حاکم گرفته شود. اگر این خادمین مطابق دستور ارباب رفتار می‌کردند و تجارتی شروع می‌کردند، در صورت بازگشت ارباب بعنوان پادشاه، همه چیز به نفع آنها تمام می‌شد. اما اگر حکومت او برانداخته می‌شد، سر و کار خادمین وفادار با مخالفین می‌افتاد.

در دنیا دسیسه‌ها و توطئه‌های سیاسی که به کودتا می‌انجامد، معمولاً زمانی صورت می‌گیرد که رهبر مملکتی در حال دیدار از کشور دیگری است. و اغلب آنانی که علناً پشتیبانی خود را از رهبر برکنار شده نشان می‌دهند، جان خود را از دست می‌دهند. در اینجا مسأله مرگ و زندگی بود و حضور داشتن در سمت شخص برنده.

خادمین این مثل می‌دانستند که ارباب آنها دارای دشمنانی است که نمی‌خواهند او پادشاه شود. بنابراین دستورات او همچون زمینِ مین‌گذاری شده بود. تنها اطمینانی که آنها داشتند، وعدهٔ بازگشت او بود و در ضمن او مبلغ قابل ملاحظه‌ای را در اختیار آنان گذاشته بود تا با آن تجارت کنند. عکس‌العمل آنها گویای طرز تفکر و نظر آنها نسبت به ارباب و بازگشتش برای پادشاهی بود. بنابراین، مقصود و هدف این مثل، داشتن ثروت مادی نیست بلکه نحوه برخورد خادمین در زمانی است که منتظر بازگشت پادشاه هستند. مقصود این داستان نشان دادن و ظاهر ساختن علنی وفاداری، صداقت و تهور واقعی شخص است.

یکی از رژیم‌های منفور مملکتی را در نظر بگیرید. تجسم کنید که نخست‌وزیر یا پادشاه آن کشور در حالیکه قصد سفر دارد، رهبران مملکت را فرا می‌خواند و دستورات لازم را برای ادارهٔ امور مملکتی به آنها می‌دهد. او آنها را از بازگشت خود مطمئن می‌سازد. از رؤسای مملکت چنین انتظار می‌رود که وفادارانه وظایف خود را انجام دهند و از دیده شدن در ملاء عام در حینی که کارهای تجاری رهبر خود را دنبال می‌کنند، نترسند. تنها آن خادمینی که به ارباب خود اعتماد داشتند و از بازگشت او نیز مطمئن بودند، وفادارانه، در غیاب ارباب به خدمت خود ادامه دادند.

این نجیب‌زاده، بقدری مورد انزجار مردم کشور خود بود که مردم سعی می‌کردند از پادشاه شدن او جلوگیری کنند. شدت مخالفت را در آیه ۱۴ مشاهده می‌کنیم: «... گفتند: نمی‌خواهیم این (شخص) بر ما سلطنت کند.» کلمهٔ "شخص" در متن یونانی جا افتاده است و نشان دهندهٔ عدم رضایت کامل مردم نسبت به شخصی است که می‌بایست رهبر آنان شود. عیسی آن را چنین عنوان می‌کند تا نشان دهد که چگونه خود در آینده‌ای نه‌چندان دور، از طرف یهودیان رد و مصلوب می‌شد.

صحنهٔ دوم

بازگشت نجیب زاده

برخلاف انتظار همه، این نجیب‌زاده به پادشاهی منصوب می‌شود و به مملکت خود باز می‌گردد. بسیاری از اتباع، او را رد کرده و حتی بر سر بازنگشتنش شرط‌بندی کرده بودند. اکنون این داستان به اوج خود رسیده و جو پر انتظاری را ایجاد کرده است.

پس از تاجگذاری، آن نجیب‌زاده طبق وعده‌ای که داده بود، باز می‌گردد و خادمین خود را احضار می‌کند تا از کم و کیف تجارت در زمان غیبت خود، مطلع شود. آنچه که در وهلهٔ اول برای این نجیب‌زاده مهم بود، کیفیت تجارت بود نه منفعت حاصله از آن.

نکاتی نظیر: چند روز مغازه را باز کردید و چقدر برای فروش کالا تبلیغ شد؟ با پولی که به شما سپرده شد، چقدر آزادانه تجارت کردید؟ مهم می‌نمود. در بطن اغتشاشات سیاسی، ایمان و وفاداری به ارباب، مهم‌ترین چیز بود، نه منفعت. در مورد دو خادم اول، وفاداری آنها در داد و ستد به ثمردهی و موفقیت انجامید.

اولین خادم گزارش خود را مبنی بر سوددهی ده برابر قنطار ارائه می‌دهد. چنین منفعتی از یک سرمایه‌گذاری، خارق‌العاده است و وفاداری او برای استفاده از آنچه که در اختیار داشت، مورد تشویق قرار گرفت. و چون در استفاده از مبلغی کوچک امانتداری خود را به‌اثبات رسانده بود، حکومت بر ده شهر به او محول شد. در این متن، به سختی می‌توان ارتباطی با تعلیم کامیابی یافت چون صحبت از اضافه شدن وظایف است و نه پاداش مادی.

خادم دوم نیز به همین شکل پنج قنطاری را که سود برده بود تقدیم می‌کند. و او نیز وظیفهٔ حکومت بر پنج شهر را نصیب خود می‌سازد. او به اندازهٔ کافی جسور و شجاع بود تا آزادانه ارباب خود را با موفقیت خدمت کند.

ولی خادم سوم، خبر مأیوس کننده‌ای داشت. او یقیناً انتظار بازگشت ارباب خود را نداشت و در نتیجه به مخفی ساختن قنطار داده شده، اکتفا کرده بود. بهانه‌ای که این خادم عنوان می‌کند، ترس از ارباب است اما در حقیقت، ترس او از ریسکی بود که می‌بایست می‌کرد تا در صورت عدم بازگشت ارباب، مبادا رابطهٔ او با شخص نجیب‌زاده علنی شود. او اعتمادی به ارباب خود نداشت و در نتیجه سعی کرد تا موقعیت خود را از دست ندهد. او چراغ خود را در زیر چراغدان نگاه داشت تا کسی آن را نبیند. عدم امانت او باعث شد تا آنچه را که از آن پرهیز می‌کرد، نصیب خود سازد یعنی بازندگی و شکست.

صحنهٔ سوم

داوری نجیب‌زاده

نجیب‌زاده‌ای که پادشاه شده بود، اکنون داوری خود را بر دو گروه از مردم اعلام می‌کند. اولین شخص خادم ترسوی اوست و دومین گروه، شامل دشمنانی می‌شد که مخالف پادشاهی او بودند.

خادم سوم، قنطار را در پارچه‌ای می‌گذارد و می‌گوید: «... چونکه مرد تندخویی هستی، آنچه نگذارده‌ای برمی‌داری و از آنچه نکاشته‌ای درو می‌کنی...» این گفته، تهمت بزرگی است، مخصوصاً اگر از جانب خادمی صورت گیرد. ارباب چنین پاسخ می‌دهد: «از دهان خودت بر تو فتوا می‌دهم!» حتی اگر این امر واقعیت داشت، چرا این پول را به صرافان نسپردی. از این قسمت چنین فهمیده می‌شود که مبلغ سود نبود که اهمیت داشت بلکه استفادهٔ از آن، که نشانی بود از امانت و وفاداری خادم نسبت به اربابش.

این خادم ساده‌ترین کار را هم نکرده بود زیرا از داشتن نام ارباب بر خود شرمگین بود. جهت باز کردن حساب بانکی، می‌بایست نام صاحب پول را عنوان می‌کرد. و این نیز گواهی دیگری است بر اینکه مقصود این مثل موفقیت نیست بلکه وفاداری و امانت.

این خادم با تهمتی که به ارباب خود می‌زند، در هر حال محکومیت خودش را به اثبات می‌رساند و صحت این تهمت و یا اشتباه بودن ارزیابی او، هیچ تفاوتی ایجاد نمی‌کند. کاملاً واضح است که عیسی نکات مشابهی بین خودش و آن نجیب‌زاده می‌بیند و در نتیجه این ارزیابی کاملاً اشتباه می‌باشد.

به دستور ارباب، قنطار آن خادم را می‌گیرند و به صاحب ده قنطار می‌سپارند. اعتراضی که از جانب حاضرین به گوش می‌رسد این است که: «او ده قنطار دارد چرا به او بیشتر بدهیم؟» این امر از دیدگاه مادی‌گرایی، منصفانه بنظر نمی‌رسد، اما از دیدگاه امانتداری و ایستادگی در هنگام غیبت شخصی، کاملاً صحیح است. کارکنان در مزرعه همان اجرت را دریافت کردند هر چند که به همان تعداد ساعات کار نکرده بودند. آن نیز برخلاف انصاف است، اما موضوع این مثل‌ها در مورد پاداش نیست. نکتهٔ حساس در اینجا این است که آنانی که وفاداری و امانت خود را نسبت به ارباب حفظ کنند، وظایف بیشتری به آنها محول خواهد شد. اما آنانی که وفادار نماندند، آنچه را نیز که از آن خود می‌دانند، از ایشان گرفته خواهد شد.

و بالاخره، داوری‌ای هست بر آنانی که نمی‌خواستند این نجیب‌زاده بر ایشان حکمرانی کند. یکی از نخست‌وزیران برکنار شده را در نظر بگیرید که در اثر یک کودتای موفق از مقام خود خلع شده است. چه مصیبتی در انتظار آنانی خواهد بود که در جهت خلع او کوشیده بودند. این نکتهٔ اوج، آیهٔ پایانی مثل می‌باشد.

موضوعات این مثل

نکتهٔ اول: پادشاهی خدا به‌زودی نخواهد آمد. عیسی برای مدتی از ما جدا خواهد شد. او پادشاهی خود را برقرار خواهد کرد و یقیناً باز خواهد گشت. در این وقفهٔ بوجود آمده، او از ما انتظار وفاداری دارد. عیسی از ما جدا می‌شود و تا هنگام بازگشتش به پادشاهی منصوب نخواهد شد. هنگام ورود مظفرانهٔ عیسی به اورشلیم، تمایل شدید مردم را می‌بینیم که می‌خواستند او را پادشاه سازند. اما عیسی با تعریف این داستان، نشان می‌دهد که تا زمانی که از ما جدا نشود و باز نگردد، نمی‌تواند به‌عنوان پادشاه برگزیده شود.

نکتۀ دوم: مردمی که او می‌باید بر آنان حکمرانی کند، او را رد خواهند کرد و نتیجتاً داوری انتظارشان را خواهد کشید. این نکته، اخطار شدیدی است به شنوندگانی که خصومتی با عیسی دارند.

نکته سوم: هدایا یا امانت‌هایی از طرف آن پادشاهی برای آن دوران وقفه به انسان عطا شده است. پیش از عزیمتِ آن نجیب‌زاده، او امانتی به خادمین خود داد که ضمانتی است دال بر بازگشت عیسی. وظیفه‌ای که به عهدۀ ما گذاشته شده این نیست که موفقیت و یا سود زیاد به دست بیاوریم، بلکه به او وفادار باشیم. خادم اول با ده برابر سود و خادم دوم با پنج برابر سود مورد ستایش ارباب قرار گرفتند. اگر سومی هم سرمایه خود را به دو برابر می‌رساند، از او نیز قدردانی بعمل می‌آمد. بنابراین این مثل شاگردان را مورد تشویق قرار می‌دهد تا بدون هیچ شرمی سرسپردگی خود را به مسیح در برداشتن نام او و همکار بودن با او نشان دهند. وفادار ماندن به او در هنگام غیبتش، با خطر همراه است.

الهیات کامیابی

مثل قنطارها هیچ اشاره‌ای به موضوع کامیابی و رفاه نمی‌کند. بسیاری از افرادی که معتقد به "وفور نعمت" هستند، به زمینه و متن این مثل بی‌توجه بوده‌اند. بخش اعظم این تعلیم، با تعالیم و زندگی خود عیسی و شاگردانش در تناقض است. هیچ یک از آنها ثروتی نداشت و موفقیتی نیز در زندگی دنیوی کسب نکردند.

از آنجا که نکتۀ اصلی این مثل تنها موفقیت نیست بلکه نحوه وفاداری و ثمردهی ما، در این زمان که مسیح از ما جداست، سؤالی که می‌توانیم از خود بکنیم این است که: "ما چقدر نسبت به مسیح وفادار هستیم؟"

ترجمه ریما میناسیان / *دکتر کیم تانگ*